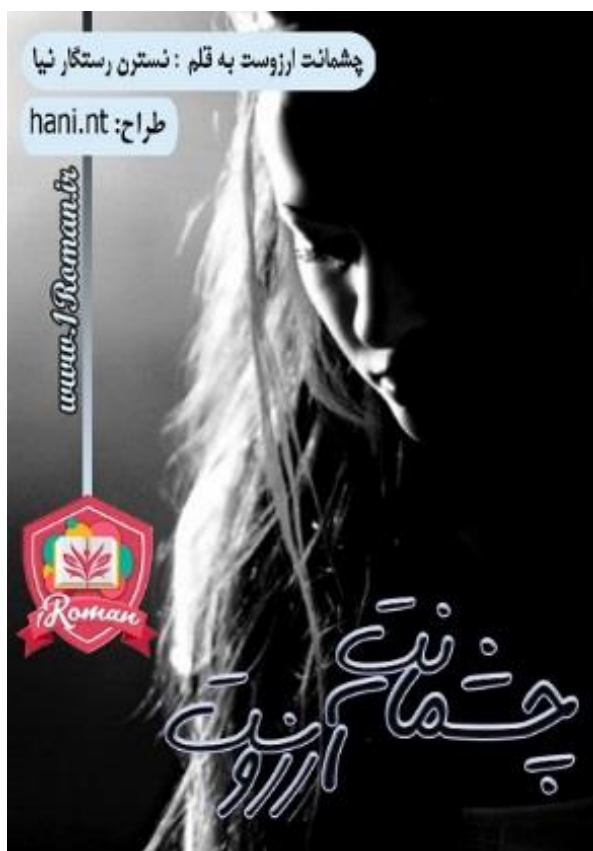


رمان چشمانت آرزوست | نسترن رستگاریا



این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

رمان های مشابه ما:

[دانلود رمان طلوع عشق](#)

[دانلود رمان پیشکش](#)

[دانلود رمان مرا میان این زندگی جا نگذار... اختصاصی یک رمان](#)

چندتا رنگ از همین مانتو دارم
بعد پوشیدن شال مشکیم از اتاق رفتم بیرون
البته آرایش کرده بودم
زیبایی افسانه ای نداشتم که آرایش نکنم
مامان: تو باز این مانتوی بد ترکیبو پوشیدی
من: قشنگه که
مامان: حوصله سرو کله زدن باتو رو ندارم یالا برو دیرت نشه
من: باووش خدافظ
از خونه اومدم بیرون

#پارت 2

برای گرفتن تاکسی باید میرفتم سر خیابون
البته اگه شانسی رد میشد
چند دقیقه ای منتظر بودم که بلاخره یه تاکسی اومد سوارشدم
یه آقایی جلو نشسته بود یکی هم عقب
گوشیمو در اوردمو مشغول شدم اخ
دیشب چقدر خندیدم ساغر داشت لایو میگرفت یهو سهند با بالا تنه لختو یه حوله
دور کمرش اومد داخل قیافه ساغر
خیلی خنده دار بود

صبر کن ببینم چرا نمیرسیم پس

سرمو که اوردم بالا متوجه شدم ما یه جا دیگه ایم.

من: اقا اینجا کجاست؟ اینجا با آدرسی که من دادم خیلی فاصله داره ..

یه دفعه ای

پسر کنارم یه دستشو گذاشت پشت سرمو یه دستمال جلوی دهنم تا اومدم اعتراض کنم

یه بویی پیچید تو دماغمو

بعد سیاهی مطلق.

وقتی چشمامو باز کردم سردرد کمی داشتم

چندتا دختر تو رده های سنی خودم بودن

یعنی من کجام؟؟

#پارت 3

داشتم دخترارو نگاه میکردم که در باز شد

دوتامرد اومدن داخلو دوتا از دخترارو بردن

اینا چرا انقدر ساکتن

نه جیغی نه چیزی

چند دقیقه بعد باز اومدنو دخترارو بردن

بلاخره تنها موندم درو باز کردنو اومدن داخل

شروع کردم به جیغو داد کردن
من: شما کی هستین. چی از جونه....
که چشمم به اطراف افتاد
چه جای شیکی حواسم به اطراف بود
که مردک گاو همچین هلم داد اگه خودمو
نگه نمیداشتم الان له شده بودم
سرمو بلند کردم فحشش کشش کنم که
چشم تو چشم یه پسره شدم
این چشاش گرد شده بود منو نگاه میکرد
منم چشمامو درشت تر کرده بودم برای هیزی
چشمای قهوه ای روشن موهای خرمایی با دماغو لب متناسب سرهم جذاب بود
پسره: رضا مگه شکم این زنرو نمیبینی با چه عقلی اینو آوردی
ایول حالا که اینا دارن ساز دلخواه منو میزنن
چرا نرقصونمشون
رضا: نه آقا دختره امارشو داریم
سریع یه دستمو گذاشتم رو کمرم اون یکی هم با فاصله کمی که مشخص نباشه
بالای شکمم نگه داشتم

من: آخ آقا پسر من هی به ایشون میگم ولم کن چیکار به من داری حالا به من رحم
نمیکنی به بچم رحم کن طفلی (حالا بگم چند ماهشه) تازه چند ماهس
پسره: رضا این زنه حاملس مگه تو کور بودی حالا باهاش چیکار کنیم
رضا: آقا بردیا این اصلا ازدواج نک..

یهو با جیغ پریدم وسط حرفش

من: وای خدا مرگم بده کی میگه من ازدواج نکردم مریم مقدس نیستم بدون جنس
مذکر بتونم باردارشم که

رضا با اون پسره اول متعجب شدن بعد خندشون گرفت. اول جلوخودشونو گرفتن
بعد خندشون رفت بالا که یهو
یه صدای بلند اومد

#پارت 4

یهو یه صدای بلند گفت: چه خبره اینجا؟

حالا کجا فرار کنم من

نگام برگشت سمت پله ها

چشاش کف پام بد جذاب بود چخبره نکنه دوربین مخفیه این همه پسر جذاب تو یه
روز میبینم

یه پسر قد بلند با موهای طلایی و دماغ متناسب با صورتشو لبای گوشتیش و از همه
مهم تر چشمای....

با صدای سرفه یه ضد حال چشم از اون پسره که خودش از طرز نگاه من خندش گرفته بود گرفتم.

با حرص نگاهش کردم و گفتم: هومم

پسره: این صدای جیغو دادو خنده چیه؟ شما مثلا باید به کارا برسید هرهر و کرکر را انداختین

یه نگاه پر خنده به اون دوتا انداختم

پسره: ایییییین... دختره کیه

ضد حال بردیا: بابا سامیار رضا اینو آورده اینم حاملس

اول ابروهای پسره پرید بالا کاملا متعجب شد

منم تمام حواسم به اون بود که نمیدونم چی شد به حالت اولیه برگشت

سامیار: آره رضا؟؟

رضا: نه بابا من که به آقا بردیا هم گفتم دختره اصلا ازدواج نکرده

من: ای بابا مگه من مریم مقدسم که...

بردیا: باشه باشه

سامیار: هی تو

عین گیجا به دورو اطرافم نگاه کردم

اینجا کسی نیست که نکنه با منه

با شک دستمو به سمت خودم نشونه گرفتم و گفتم: با منی؟

سامیار: نه با عتم

من: آگه اینجوریه که باید بری بهشت زهرا زیارتش کنی. راستی سلام منم برسون
مامانم کجاست که بیینه چجوری زبون درازی میکنم همیشه میگفت آخرش این زبون
یه بلایی سرت میاره
سامیار: به نفعته بفهمی چی بلغور میکنی حالا هم به جا حرف مفت زدن بگو تو
بارداری یا نه
پسرک بیشعور حالا وقتشه..

#پارت 5

اشک تو چشمام جمع کردم و دماغم بالا کشیدم
من: آره آگه به من رحم نمی کنی به بچه تو شکمم رحم کنی ادم چقدر میتونه ظالم
باشه
یه دفعه ای پسره راه افتاد سمت منم که ترسو
گیج سریع چشمامو بستم و شروع کردم
من: باشه باشه چرا عصبانی میشی اصلا به خودم رحم کنی گور بابای این بچه
آگه این بچه یه درصد مهم بود باباش مراقبت میکرد یه تار مو از سرم کم نشه این بچه
کچل شد به درک
چرا هیچی نمیشه چشمامو باز کردم دیدم تو سه قدمیم و ایساده با تاسف نگام میکنه
خو به چپم
سامیار: هه توهم مادری؟؟
من: نه بابا...

چقد خنگم من اخه

من:خب چی بگم بچه دوباره به وجود میاد ولی من چی؟

یه نگاه توام با تمسخر بهم کردو گفت :چند ماهشه

چشام از کاسه در اومد حالا چه زری بزئم

که سه نشه

دیدم یکم دیگه لفت بدم شک میکنه سریع گفتم:سه ماهشه

سامیار:نه بابا!

به جون تو چشم قشنگ

اومد جلو برای اینکه باز سوتی ندم ساکت شدم ساکت موندن من همانا اومدن

دستش سمت شکمم همانا تا دوزاری کجم راست شدو خواستم جاخالی بدم دستش

چسبید به شکمم و باد مانتوم فیسس خالی شد

سامیار:که سه ماهته به نظر خودت شکمی که چسبیده به کمر یه دختر برای سه ماه

باردار بودنش کوچیک نیست؟

ننم کجاس به دادم برسه

من:خب یه ماهشه مگه تو یه ماه شکم بالا میاد؟

یهو.....

#پارت 6

یهو یقمو گرفتو شروع کرد سخنرانی

سامیار: ببین دختره احمق هم خودت خوب میدونی هم من که تو حامله نیستی حالا
بزار از یه چیز دیگه مطلعت کنم اون دخترارو دیدی هر کدومتون به یه دردم
میخورین

با این احمق بازیایی که کردی هم فکر خوبی برات دارم

بعد یهو پرتم کرد که ارنجم محکم خورد به زمینو ضعف کردم پسره وحشی

رضا اومد سمتمو بلندم کرد

رضا: اگه از اول تایید میکردی الان وضعت این نبود

با انزجار بهش نگاه کردم و گفتم

من: کدوم بی شعوری دختر بودنشو تایید میکنه که انگلایی مثل شما به هر روشی

خونشو بمکین ها؟؟

همزمان با دهنشو ببندی که گفت فرستادم تو یه اتاق و درو قفل کرد

یه دختر دیگه هم بود نه مثل اینکه امروز هرکیو میبینم جذابه موهای مشکی دختره

از شالش بیرون زده بود چشمش دقیقاً هم رنگ موهاش بود.

رفتم جلو آروم کنارش نشستم. نمیدونم چم شده تو شرایط عادی الان باید از ترس

ی

به خودم شاشیده بودم اما..

برگشتم سمتشو گفتم: سلام

جواب سلاممو داد ولی جوری بود که از صدا تا خفه شو بدتر بود

رفتم اونورتر رفتم تو فکر مامانم اینا نمیدونم تاثیرات اون داروئه بود یا من خیلی

خوابالو ام اما چشمم گرم شد و خوابیدم

با احساس ضربه های محکمی که به شونم میخورد از خواب پریدم

با غیض به دختره نگاه کردم و گفتم: چیه؟

#پارت 7

دختره: چیه صداتو برا من بلند میکنی بیا غذاتو بخور

رفتم سمت اون به اصطلاح غذا مشغول خوردن شدم و همزمان ازش پرسیدم: اسمت چیه؟

دختره: ترمه

من: آها اونوقت تورم دزدیدن؟

ترمه: آره به هوای تاکسی سوار ماشینشون شدم

من: منم همینطور

انقد غذا خوردنم طولانی شد که دختره خوابش برد

اطرافو نگاه کردم که چشمم به یه پنجره خورد رفتم سمتش دستگیرشو که کشیدم باز اوها چقدر احمقن اینا خم شدم بیرونشو نگاه کردم بیرون نگاه کردن همانا سوت کشیدن مغزم همانا عجب فاصله ای

با ناامیدی داشتم برمیگشتم که چشمم به آهنی که زیر پنجره از دیوار بیرون زده بود افتاد..

یعنی برم آره باید برم اگه الان نرم معلوم نیست فردام چی میشه بدون اینکه سرو صدای زیادی بکنم خودمو بر عکس از پنجره آویزون کردم دیگه دستام داشت درد میگرفت که پام به آهن رسید آروم روی آهن نشستم

فاصله اش زیاد بود اما نه برا منی که شبا از بالکن اتاقم جیم میزنم
با چشمم یکم فاصلرو تخمین زدمو با یک دو سه پریدم
می ترسیدم دویدنم صدا ایجاد کنه باعث لو رفتنم بشه
بخاطر همین یواش میرفتم
که یک ان احساس کردم..

#پارت 8

که یک ان احساس کردم صدای دوییدن میاد پشت بندشم صدای یه مرد اومد:هی
دختر وایسا تا گیرت نیاوردم
یک دو سه تانیا حالا وقته فراره اگه الان نری تا تهش گیری
شروع کردم به دویدن حالا تانیا بدو نگهبان بدو سریع رفتم اون قسمتی که پر درختو
اینجور چیزا بود
داشتم نزدیکای دیوار میشدم که چشمم به یه درخت گنده افتاد که چندتا شاخش
میرفت بیرون عمارت سریع از درخت بالا رفتم
داشتم سعی میکردم از یکی از شاخه ها برم
که صدای پسرک مضخرف سامیارو شنیدم
حالا تا ته بسوز سوسول
دوباره راه افتادم تقریبا وسطای شاخه بودم که
سامیار:احساس نمیکنی با اون لباس روشن اون بالا چشمک میزنی

من که تمام حواسمو جمع کرده بودم که نیفتم

وقتی صداشو نزدیک شنیدم هول شدمو

پام لیز خورد پرت شدم

سامیار احمق هم جاخالی داد

پام داشت میشکست انقدر درد میکرد که اشکام رو گونه هام روون شد

من: بیشعور حداقل میتونستی بگیریم

سامیار: نه بابا! امر دیگه؟ میخواستی بگیرمت که با کاردک از رو زمین جمع کنن

با دردو حرص چشمامو بستم که چیزی بارش نکنم که برای امروزم این همه دردو

تحقیر بسه

سامیار: بیا اینو جمع کن.

رضا اومد سمتمو یهو کشیدم بالا

#پارت 9

رضا کشیدم بالا پام انقدر درد گرفت که زدم زیر گریه: خواهش میکنم پام خیلی درد

میکنه یکم یواش تر متوجه شدم سامیار روشو اونور کرد بردیا اومد سمتم

بردیا: خوبی؟

حیف که پام درد میکرد وگرنه موهاشو میکندم

من: آره دارم ادا بدارو در میارم چه بازیگر قهاریم نه؟

میگم پام داره خورد میشه

بردیا: باشه باشه فکر کنم در رفته

باتعجب و جیغ مانند گفتم چی

تو همون حالت که پشتش بهم بود گفت: به جهنم همین الان میبرینش میندازینش تو
یه اتاق بی پنجره

عوضی عوضی عوضی اصلا ادم نیست مرتیکه حیوون

وقتی وارد شدیم بردنم یه اتاق بی پنجره ترمه هم اینجا بود

من: تو اینجا چیکار میکنی

ترمه: وقتی از پنجره فرار کردی ترسیدن منم فرار کنم راستی تو کجا فرار کردی؟

من: سر قبر باباش پام داره نابود میشه ول کن

ترمه که دوباره خوابیده بود منم داشتم از درد پام گریه میکردم واقعا غیر قابل تحمل
بود دردش

رفتم سمت ترمه و به زور بیدارش کردم انگار مرده تا خواب بودن

ترمه: هومم

وقتی دید جواب نمیدم چشماشو باز کرد نگاش که بهم افتاد با هول پرسید: چیه چت
شده حالت خوبه؟

من: پام خیلی درد میکنه یه کاری کن لطفا

سریع بلند شدو رفت سمت در

انقدر محکم ب در میکوبید دستای من درد میگرفت

#پارت 10

همزمان با ضربه هاش داد هم میکشید

ترمه: اهاااای بیاین درو باز کنید دوستم حالش خوب نیست مگه نمیشنو....

یهو در محکم باز شد طوری که ترمه چند قدم به عقب پرت شد

رضا با حرص به ترمه نگاه کرد و گفت: چیه چته فک میکنی صدات قشنگه انداختی رو سرت آره

ترمه: ساکت شو بابا دوستم حالش بده ی کاری بکنین

رضا به منی که از درد به خودم میپیچیدم نگاه کرد مثل اینکه دلش سوخت اومد

سمتم بلندم کردو رو به ترمه گفت: تو هم انقدر جیغ جیغ نکن

ترمه خواست جوابشو بده که نمیدونم چی شد ساکت شد

این پسره رضا هم منو عین چی میکشید که بش گفتم: یکم یواشتر

یکم اروم تر راه رفت تا رسیدم به همون سالن خشگله

رضا: همینجا وایسا برم آقا بردیارو صدا کنم

فقط کلمو تکون دادم اونم رفت همچینم میگه همینجا وایسا انگار با این پا الان تا

دبی میتونم برم

با غیض خواستم برم رو مبل بشینم که پام به یه چی گیر کردو پرت شدم دقیقا همون

پای داغونم خورد به پایه مبل همچین جیغ کشیدم که حنجرم نابود شد

حالا دیگه بردیا و رضا بهم رسیده بودن آخه وقتی داشتم پرت میشدم دیدمشون که

رو پله ها با چشمای گرد نگام میکنن

بردیا: حالت خوبه

ولی من تمام حواسم سمت پله ها بود خودمونیمای ولی این پسر بد جذابه
یکی از ابروهاشو داد بالا و گفت: پس صدای مضخرف تو منو از خواب پروند در ضمن
مگه تو آدم ندیدی اینجوری نگاه میکنی
داشتم میگفم آدم دیدم به خشکلیه تو ندیدم که خدا روشکر دهنمو بستمو در عوض
یه چشم غره بهش رفتم که فکر نکنه چون خشکله یا چشم رنگیه عاشقشم هاسکیه
پسر همسایمونم چشمش رنگیه والا
من حاضریم با حسنی کوره (کور بود حالا) ولش مهم نی مهم نیته ازدواج کنم اما با
آدمای مغرور و از خود راضی یه ثانیه هم تنها نباشم
سامیار اخم کردو روشو برگشتوند سمت بردیا
هومم که چی الان؟

#پارت 11

رو به بردیا گفت: چه مرگشه؟
یعنی من ادم بیشعور تر از این تو عمرم ندیدم
بردیا: گفتم که پاش در رفته زنگ زدم کیان بیاد
سامیار: چی کی گفته برای این دختر بی ارزش احمق دکتر خبر کنی هان؟
تیکه اخرو با داد گفت منم که انگاری از صبح تازه یادم افتاده بود گریه کنم سریع
اشک تو چشم جمع شد خب صبر هم حدی داره
بردیا: سامیار بسه خودخواهی بسه مگه نمیبینی داره از درد به خودش میپیچه

سامیار همچین سریع برگشت سمتم که وسط اون همه درد خندم گرفت الان توقع نداره به خودم پیچم که سامیار: باشه من خودخواه،

شمااوج لطافت مهر، ولی خودت مگه کوری نیششو ببین از منو توهم سالم تره

بردیا: باشه سامیار من که فردا میرم لااقل بزار یه دکتر ببینه پاشو بخاطر من لطفا سامیار: فقط بخاطر تو

بعدشم رفت رو یکی از مبلا نشست و بلند اسم یه نفرو صدا زد

سامیار: طاهره خانم

چند دقیقه بعد یه خانم چهل و خورده ای ساله اومد

طاهره: بله

سامیار: کیک میخواستم همراه آبمیوه

طاهره: چشم

دوباره رفت و بعد پنج دقیقه با یه ظرف پر شیرینیو اینا برگشت

این سامیاره هم همچین با اشتها میخورد انگار بدبخت از قحطی برگشته حالا اون یکی مفلوک منظورم بردیاس با ناراحتی نگام میکرد سرشو مینداخت پایین یه تیکه میخورد

پسرک آخرم طاقت نیاورد

#پارت 12

بردیا گفت: کیک میخوری؟

خیلی واضح ادای عق زدن در آوردم

سامیار که داشت آبمیوه میخورد پرید گلوش

سامیار: این کثافت کاریا چیه؟

اه اه این بچه پولدارا سوسولنا

بردیا: چرا اینجوری کردی

من: من از شیرینی متنفرم حتی حالم از اسمشم بهم میخوره

بردیا: آها اونوقت تو...

با صدای طاهره حرفش نصفه موند

طاهره: آقا دکتر تشریف آوردن

بگو بیاد داخل سامیار همراه شد با سلام یه نفر

بردیا: سلام کیان جان چطوری؟

کیان: فدات بردیا تو چطوری احوال سامیار خان آقای رادمنش خوبی؟

سامیار هم رسماً گرفت به.... دوباره مشغول خوردن شد کیان هم برگشت سمت من

کیان: شما چطوری بانوی زیبا

دوباره ادای عق زدن در آوردم متعجب نگام کرد بردیا خودش نگه داشت اما سامیار

به خوردن ادامه داد ای کارد بخوره به اون شکمت حناق بیستو چهار ساعته بگیری

کیان: چرا اینجوری میکنی حالت تهوع داری

متعجب نگاش کردم یه نفر چقدر میتونه خر باشه آخه

بردیا: خب آقا دکتتر. فکر میکنم پای خانم

منتظر بهم نگاه کرد

من: صالحی

توقع نداشت اسممو بگم که کیان با سرفه جلو خندشو گرفت

بردیا: بله خانم صالحی مثل اینکه پاش در رفته آگه معاینه کنی

اوففف دوباره اسم پا آورد یاد درد پام افتادم

پسره همون دکتره اومد سمتم

#پارت 13

کیان: آره الان شروع میکنم

نه بابا خودت گفتی یا کسی کمک کرد استاد

اومد سمتم پام یکم ورم کرده بود دستشو یه نقطه فشار داد منم وقتی دردم میگیره

وحشی میشم همچین اینو هل دادم عقبو بلند شدم دهن همشون باز موند

کیان: دختره دیوونه پات در رفته بیشتر بهش فشار نیار نکنه از غاری دره ای جنگلی

چیزی فرار کردی البته همونه سگ جونی درد احساس نمی کنی

پسرک احمق مشخصه از اون بی شرفاس

من: دهنتو ببند بابا فندک

حالا فندک چه ربطی داشت دختره خنگ بردیا یه لبخند رو صورتش بودو به سامیار

نگاه میکرد اونم همچین با ذوق نگا میکرد انگاری خیلی از این دعوا عشق میکرد

پسره خودشم با خنده گفت: فندک

بی توجه بهش ادامه دادم: آره آره من از جنگل فرار کردم اتفاقا فامیلاتم سلام
رسوندن

کیان: چرا چرت و پرت بهم میبافی

من: تو فرض کن چرتو پرته اما نباید جلو فندک جماعت کم بیارم که یه دفعه ای زد
زیر خنده یا خود خدا از زور ضایعگی روانی شد

من: هار هور هرهر با یه لحن مسخره گفتم: بامزه ها

ای دهنمو گل بگیرن میخواستم بگم ابله اونام دیگه خندشون گرفت

رو مبل نشستم تا اینا بخندن حالا مثل اون دکتره از زور خنده روانی نشن وای به

درک واصل نشن گردنم خنوشونو بگیره اهمه قاطی کردم خنوشون گردنمو بگیره

بعد اینکه خندش تموم شد

#پارت 14

آروم یه چی بهشون گفت که نشنیدم

رو بهش گفتم: آها مثل به من میگفتی میمردی

اوف پرو شده بودم اومد سمتم

من: باز چی میخوای

کیان: میخوام پاتو یه بار دیگه ببینم سری قبل نداشتی

انگشت اشارمو جلوش تکون دادمو گفتم: منو خوب نگا کن آق پسر فکر نکن من از اون بچه سوسولام سری قبل هلت دادم ولی اگه این سری هم بخوای پامو فشار بدی نگا نمیکنم هستن چنان میزنم پس کلت نشه کلتو از میز میزو از کلت تشخیص داد اوکی

کیان: نه بابا

ینی چنان ضایع شدم حرفی به زبونم نمیومد چه برسه ذهنم

یه بی شخصیت زمزمه کردم ولی خیلی با کلمش حال کردم حتما ازش استفاده میکنم

سامیار: هی دختره

کیان پامو دوباره گرفت دستش

من: صالحی تانیا صالحی بابا هم اسم دارم هم فامیلی هی نگو دخترره

سامیار: میخوام ولت کنم فردا آزادی بری خونتون

تمام حواسم به کیان بود که با این حرف با ذوق برگشتم سمتش اما با دردی که تو پام پیچید نفسم بند اومدو همونطوری که زل زده بودم به سامیار یه قطره اشک از چشمم چکید چشمشو بست وقتی باز کرد نگاهش سمت کیان بود: تموم شد؟

سریع برگشتم سمت کیان اما با فکر اینکه برای خودم اینکارو کرده چیزی نگفتم

سامیار داشت از پله ها میرفت بالا

من: واقعا فردا میتونم برم؟

سامیار: با خودت چی فکر کردی آخه؟ معلومه که نه فقط خواستم حواست پرت شه کار کیان تموم شه از شر صدای مضخرفت خلاص شم

من: من نمیخواهم تو به هیچ نحوی ازم استفاده کنی میفهمی هر کاری بگی میکنم لطفا فقط ولم کن

سامیار برگشت سمتمو گفت: هرکاری نوچ نوچ این که شد همون حرف من با شک و انزجار بهش نگا کردم

سامیار: اگه دو ثانیه دیگه قیافت تو همین حالت مضحک باشه به اینکه بهت تخفیف بدم حتی فکرم نمیکنم

با اینکه سخت بود اما یه لبخند مسخره زدم

برگشت سمت رضا و ادامه داد: رضا اینو ببر اتاقش فردا هم بعد صبحانه بیارش اتاقم حالا همچین اتاق اتاق برا من راه انداخته یکی ندونه فک میکنه هتل پنج ستارس احمق

رضا اومد سمتمو دستمو گرفت: با غرغر بهش گفتم: پامو که الان جا انداخت دستمو ببینم میتونی الان بشکنی

یه پوف حرصی گفتو دستمو یواش تر گرفت

وقتی وارد اتاق شدم ترمه سریع اومد سمتم

ترمه: چیشد صدای جیغت برای چی بود؟

من: نه بابا

قیافش جمع شد مثل اینکه بد زدم تو برجکش خو از اون دکتره یاد گرفتم

ترمه: از اون کیان کج و کوله یاد گرفتی نه؟

متعجب بهش نگا کردم: از کجا میشناسیش؟

هل کرد ولی سریع گفت: خب اون دكتره قبل اينكه تو رو بيارن حالم بد شد اين
پسر رو ديدم

به گفتن يه آها اکتفا کردم

بعدهم بي حال گرفتم خوابيدم هعيي

#پارت 16

صبح با صدای رضا بيدار شدم اين انگاری الافو بیکاره همش میاد سراغ ما ترمه هم
که با صدای رضا بيدار شده بود طلبکار زل زده بود بهش رو به من گفت: پاشو بریم آقا
میخواد ببینت کارت داره

ترمه دوباره سرشو گذاشت و گفت: لعنت به اقاتو رفیقش

تعجب آور اين بود که رضا هيچي نگفت بهش

سريع بلند شدمو همراه رضا راه افتادم

خواستم برم رو مبل بشينم که باز با صداش رو مخم اسکی رفت

رضا: کجا آقا طبقه بالا تو اتاق کارش منتظره

من: وای استرس دارم رضا: چیکار کنم

زهرمار همه شون قصد ضایع کردن منو دارن

چشم غره بهش رفتم خندش گرفتمو گفت: جدی دختر بامزه ای هستی

منم که تعريف ندیده و عقده ای دستمو کوبيدم به همو شروع کردم به حرف زدن: آره

بابا میدونم نمکدونم میدونم شکر پاچم میدونم گرم کننده محافلم.....

سامیار: ااا اینم میدونی که دلکمی؟

برگشتم سمتش چه تیپ خفنی هم زده شلوار جین مشکی، پیراهن جذب مشکی با
تک کت سرمه ای نه بابا جذذذاب

با صدای سامیار به خودم اومدم رضا رفته بود

سامیار: همیشه اینجوری مثل وزغ زل میزنی به طرفت یا نگات رو همجنسای من
اینجوریه

وزغ عمته خاک برسر بیشعور همه عاشق چشمه درشتن

من: ااا مثلا تو همجنسات چی دارین که بخوام نگاتون کنم

سامیار: اونو تویی که نگاه میکنی باید بگی نه من حالا هم بجا پر حرفی بیا اتاقم کارت
دارم

اینا چقدر مطمئنن شاید دوباره فرار کردم

یه دفعه ای صدای نحسش اومد: فکر فرار هم به سرت نزنه چون بیرون در خیلیا

هستن که موشای فراری مثل تورو بگیرن

با حرص از پله ها میرفتم بالا اول وزغ بعد هم موش بقیشو خدا بخیر کنه به پله اخر
که رسیدم....

#پارت 17

اوه مای گاد چه خونه توپی داره خوش به حالش یه سالن کوچیک هم طبقه بالا داشت
با یه LED نسبتا بزرگ سرمو به سمت مخالف چرخوندم و دوباره اوه مای گاد چقد در
چهارتا در سمت چپ بودو دوتا سمت راست حالا باید برم کدوم اتاق ای بابا رفتم

سمت اولین در سمت چپ تو لیست من چیزی به اسم در زدن نیست چند سری هم
سر همین به فنا رفتم

یهو درو باز کردم چشمتون روز بد نبینه چشمم یه صحنه ای دید که برای اکثر دخترا
و پسرا عادیه لباسارو زمین رو تخت ملافه تخت نصفش رو زمینه صب کن ببینم نکنه
فک کردین با چیزای مثبت هیجده روبه رو شدم

هییی از این شانسا نداریم که تف تو رو این زندگی حالا ولش این در که نبود میریم
سراغ در بعدی یه اتاق با دکوراسیون کرم قهوه ای

اینجام که نیست اتاق بعدی دکوراسیونش آبی بنفش بود پوففوف در بعدی
خداروشکر

آخرین در از این سمت درو باز کردم یه اتاق با دکوراسیون فوق دخترونه از نظر من
اخه من عاشق رنگ لیمویی و سفیدم یه تخت با روتختی لیمویی پرده سفید با طرح
های لیمویی کلا سفید بود یا لیمویی یه در داخل اتاق بود بازش کردم ایول بابا
سرویس بهداشتی و حموم تو اتاقه

ای وای منتظرمه سریع از اتاق اومدم بیرونو رفتم سمت دری که روبه روی همین اتاق
بود در اتاقو باز کردم رفتم داخل نه بابا این اتاقم خشگله یه تخت دونفره با رو تختی
سیاه کلا رنگ دکوراسیونش سیاه و سفید بود رفتم سمت پرده وقتی پردرو دادم کنار
ذوق مرگ شدم پنجره سراسری بود لعنتی اوه نه بالکن هم داره سریع وارد بالکن
شدم چه ویو قشنگی چقدر پولدار بودن خوبه

دوباره وارد اتاق شدم سمت میز توالت یه عالمه ادکلن بود که صد در صد
همشون مارکن یکی باز کردم تلخ بود ولی بازم نتونستم ازش بگذرم یه دونه تو هوا
زدمو بعد بو کردنش سریع از اتاق اومدم بیرون آخرین در بود حالا که مطمئنم تو این
اتاقه بهتر در بزنم..

#پارت 18

شبيه يه خانم مودب دوتقه به در زدم بدون اينكه جوابى بشنوم وارد شدم مودب
بودنم از پهنا تو حلقم ساميار: الان من اجازه دادم بهت
من: اى بابا پس من اشتباها بفرماييد تو شنيدم

ساميار: از مشكل گوشات بگذريم تا الان كجا بودى؟ از استرس مردمك چشم دو دو
ميزد بى توجه به حرفش بهش گفتم: من بايد چيكار كنم

از جاش بلند شد او مد سمتم سگ تو شانس سهم من از قدو اين گرفته

ساميار: مسلما الان توقع ندارى بگم خدمتكار شخصيم شى وقتى ديد هيچى نميگم
ادامه داد: در عوض ازاديت يه شرطى برات دارم

بدون اتلاف وقت گفتم: چه شرطى

ساميار: يه سال بايد با من زندگى كنى؟

من: اما براى چى با شك پرسيدم: اصلا به چه عنوان

ساميار: به عنوان همسرم، منو ايسگا گرفتى يا خودتو بعدا برات ميگم به چه عنوان در

ضمن احمق نيستم بين اين همه دختر جذاب و خشگل و مهم تر از همه هم سطح

خودم تورو بگيرم كه. زير لب يه اره خب غمگين زمزمه كردمو به حرفاش گوش

دادم: تو بايد به من كمك كنى من يه رقيب كارى سمج دارم

من: خب من بايد چيكار كنم

ساميار: چقدر خنگى تو بايد به اون پسر نزديك شى عاشقش كنى و مدارك مورد نياز

منو برام بيارى البته دوماه ديگه كارت شروع ميشه

من: من نمیتونم اصلا نمیتونم

سامیار: پس منم نمیتونم بزارم بری

ای وای چقد بدبختم من

من: خب حداقل بهم وقت بده فکر کنم

یه پوزخند زدو گفت: مگه اومدم خواستگاری که وقت فکر کردن بدم منو ببین دختر

جون قبول کنی هم خودت آزاد میشی هم من سود میکنم قبولم نکنی که..

بعد از کمی تردید اروم گفتم قبول میکنم حالا من باید اون پسرو عاشق خودم کنم

سامیار: آره

من: اگه من خودم عاشقش شدم چی کار میکنی یعنی چی میشه

یکم اخمش در هم شدو گفت: د نشد دیگه تو این وسط یه مهره سوخته ای مهره ای

که نقش یه عاشق دروغینو داره یه حيله گر دورو

و اما اگه عاشق بشی و منو دور بزنی اون زمانه که به جای فرجه آزادی بهت دادن تا

ابد توی همین ویلا زندانی میشی و هر شب قراره خوراک چند نفر بشی نمیدونم..

من: واقعا که

سامیار: تو ذهنت منحرفه

واقعا ذهن من منحرفه یا حرف این آخه

صورتتم مطمئنا شبیه لبو شده بود پسره بی حیا با صدای آرومی گفتم: فهمیدم فقط

چرا باید دوماه دیگه شروع کنم میخوام هر چه سریع تر از اینجا برم

#پارت 19

سامیار: برای این میگم دوماه دیگه که رو هیكلت کار شه محض اطلاعات میگم مهرداد
از دخترای چاق بدش میاد

دیگه اعصابم خورد شد

من: حرف دهننتو بفهمم دیگه پسره بیشعوز اصلا به... می خواستم ادامه حرفمو بگم
ولی چنان فکمو بین انگشت اشاره و شصتیش گرفت حرف تو دهنم ماسید

_نوج نوج تو مثل اینکه تنت میخاره بدم میخاره حواست باشه من اون دوستان
نیستم که چرت تحویلشون بدی پس بفهم چی میگی افتاد؟

وحشی چه فشاریم میده با درد سرمو تکون دادم دستشو برداشتو شروع کرد حرف
زدن البته بگیم وراجی بهتره

_الان به یکی از خدمتکارا میگم بیاد بهت اتاقتو نشون بده

نیاز نیست من اون اتاق لیمویی رو میخوام

_نه بابا

زهرمارو نه بابا دردو نه بابا

_اتاقارو کی دیدی؟

خب وقتی گفتمی بیا و خودت رفتی مجبور شدم بگردم علم غیب که ندارم راستی اون
اتاق مشکیه هم دوست دارم ولی لیمویییه دخترونه تره البته اگه مشکیه رو هم بدی
من مشکلی ندارم جفتشون ترکیب سفید داره بخاطر همین راضیم ولی اصلا از اون
اتاق اولیه خوشم نیومد اتاق نیس که بازار شامه

با این یارو پسره اسمش چی بود آها بردیا روبه رو شدم یه لبخند زدو اومد سمتم ای
بابا قلب من همینجوریشم باتری خوره

بردیا:چی شد بهت گفت باید چیکار کنی؟

من:آره اما یه چیزی اون دوستم که باهاش تو یه اتاق بودم ترمه لطفا برای اون هم یه
کاری بکن. یه لبخند دیگه زدو گفت:تو نگران اون نباش اون جاش امنه تا یه مدت
جنگه اعصابه ولی بعدش عادت میکنه

با گیجی پرسیدم:منظورت چیه؟

-اونو بعدا میفهمی

رفت سمت پله ها قبل اینکه بره پایین بهم گفت:من ترمه رو هم با خودم میبرم

حرفشو تجزیه تحلیل کردم ولی تا یه خودم اومدم رفته بود بی خیال رفتم داخل اتاق
خودمو انداختم رو تخت اول طاق باز دوم کله زیر بالشت سوم لنگا از تخت آویزون نه
هیچ جوهره با شکم گرسنه خوابم نمیبیره پسره گفت اجازه خروج از اتاقم ندارم ای بابا
بابا گرسنمه چرا نمیفهمن همینطوری داشتم ناله میکردم که صدای کوبیدن یه چیزی
اومد یا خدا ینی صدای چی دوباره همون صدا از سمت در اومد ینی خاک تو سرم
گرسنگی خیلی بهم فشار آورده

بفرمایید داخل

ا همون طاهره خانم بود همیشه عادتتم بود زود باهمه جوش میخوردم

سلام طاهره خانم خدا خیرت بده دست به خاک زدی برات طلا بشه چی توی این

سینیت داری

-وا خانم شما اسم منو از کجا میدونید سینیت غذاست براتون اوردم

وا طاهره جون دیشب اسمتو فهمیدم دیگه شاید ظاهره بد نشون بده ولی گیج
نیستم

داخل سینی رو نگاه کردم وقتی چشمم به اون سوپ بد رنگ که از سر روش رژیمی
بودن میبارید قیافم مچاله شد

اخه طاهره جانم من گرسنه شما منو نمیشناسی الان کل آشپز خونرو بزارن جلوم
همشو میخورم

-والا از هیكلت مشخصه دختر جان

د بیا این خاله جانم مارو ضایع میکنه

داشتیم نه واقعا داشتیم من فقط یکم پف کردم

-شوخی کردم دختر جان این غذا هم اگه نخوری باید گرسنه بمونی

دستشو گرفتمو جامو باهاش عوض کردم حالا اون رو به در بودنو من پشتم به در..

#پارت 21

صدام کم ولومش بالاس یکم بلندتر شروع کردم به حرف زدن نه جیغ جیغ کردن

||| چرا بهش میگی آقا بهش بگو غلام، بگو کنیز بگو انگشت کوچیکه پام

وا این چرا هی لبشو گاز میگیره چشم و ابرو میاد اخی فک کنم پیرزن بنده خدا تیک
داره

ولی انگاری داره به پشت اشاره میکنه برگشتنم همانا روبه رو شدم با سامیار اخمو

همانا وقتی صورت عصبانیشو دیدم مثل همیشه قبل هر عقلمو منطقی شروع کردم

سخنرانی: بهش نگو آقا بگو پسر، گل پسر، تاج سرم هاا نیشم دو متر باز کردم

ولی قیافش یکم تغییر نکرد به طاهره نگا کردم که خندش گرفته بود ااره والا تو این
خونه فقط بدبختی من خنده داره چشمم به سینی غذا افتاد ایول خودشه
راستی این غذا چیه برداشتی آوردی ینی گفتی بیارن من با سوپ سیر نمیشم

_طاهره خانم شما میتونی بری درم ببند بی زحمت

بعد اینکه درو بست

_یا همینو میخوری یا گرسنگیرو فهمیدی

غروب طاهره میاد دنبالت برین سالن که با مربیت آشنا شی غذاتم عوض نمیشه من
اصولا یه حرفو دوبار تکرار نمیکنم اما از اونجایی که تو یکم نفهمی مجبورا تکرار
میکنم در ضمن فکر نکن قضیرو پیچوندی

بعد هم چرخید سمت درو درو باز کرد

_کمدا لباس داره نهار تو بخور دوش بگیر امدشو برا کلاست دیر بری پایین دیگه
برگشتی نداری

انگاری با بچه کلاس اول سرکاره مامانی اول برو مسواک بزن بعد جیش کن بعدم لالا
باشه میگم چشات

با یه پوزخند برگشت سمتمو گفت:چشام

چیه الان مثلا فکر کرده میگم چشات چرا انقدر سگ داره یا خوشرنگه البته هم سگ
داره هم خوشرنگه اما نباید به روش بیاریم که

چرا انقدر روشن

حرفی زد که چشام گرد شد.

#پارت 22

_اون تیام جونت فضولی نکردن تو کار بقیرو یاد نداده

تو.. تو تیامو از کجا میشناسی

_من اگه بخوام خیلی چیزارو تو یه ساعت میفهمم راستی اون اتاقی که هی میگفتی

قشنگه قشنگه همین اتاق بود

سریع کلمو تکون دادمو

آره همینه قشنگه نه؟

_فقط میخواستم بهت بگم اتاق مضخرفیه

عوضی خودخواه

از اتاق رفت بیرون منم رفتم سمت غذا پوف بد ریخت بود حالا سردم شده بود لعنتی

چندتا قاشق خوردم نه بابا خوشمزه بود

باور کنید به بیستا قاشقم نرسید که تموم شد

بازم لنگه کفشی در بیابان غنیمت است

رفتم سمت حموم اولالا ینی هرکی دزدیده میشه انقدر بهش میرسن کمد پر لباس

اتاق با تموم امکانات حموم به این تویی معلوم نی اینا منو دزدیدن یا مهمونی دعوت

کردن

بعد از دوش گرفتن رفتم سمت کمد چه همه لباساشم سایز منه موهامو با کش مویی

که رو میز بود دم اسبی بستم سینی غذارو هم برده بودن رو تخت دراز کشیدمو

نمیدونم کی خوابم برد. با احساس اینکه اسمو صدا میزدن بیدار شدم طاهره بود

-پاشو باید بریم سالن

چشم بریم

||- یه لباسی بردار دختر سالن داخل حیاطه با این وضع میخوای تو خونه راه بری

به شلوار و تی شرت ورزشی تنم نگاه کردم

مگه لباسم بده

-بله که بده کلی ادم هستن اون همه نگهبان

حوصله بحث نداشتم بخاطر همین یه سی شرت از این بلندا برداشتم کلاشم انداختم

روسرم

اوکی شد حالا بریم

-اره دخترم یالا

از پله ها رفتیم پایین

حالا چرا سالن تو حیاطه

-دختر چقدر غر میزنی استخر و جکوزی پایینه سالن داخل حیاطه

آها اه من چقدر از استخر بدم میاد

چون شنا بلد نیستم البته ها من از اون دسته ادمایی هستم که نمیتونن برقصن میگن

زمین کجه وارد حیاط شدیم به به چه حیاطه توپی

#پارت 23

برگشتم سمت خونه یا همون ویلا هیولایی برا خودش راهرو سنگ فرش با اون
چراغای اطرافشم خیلی قشنگن انصافا باغرغرای طاهره وارد سالن شدم یه خانمی
وایساده بود رفتم سمتش

سلام تانیا هستم شماهم باید خانم مربی باشید درسته

نه بابا عاقل از کجا فهمیدی مربیه

بیا خود درگیری هم گرفتم

-بله فامیلیم معینی خب بهتره شروع کنیم

سه ساعت بعد

مردم مادر، ای خدا چقدر دلم برا مامانم تنگ شده یعنی الان چیکار...

-من رفتم تانیا جان تا فردا خدانگهدار

ای که گم شی دیگه رنگتو نبینم

خدافظ معینی جان

راستی زنک عقده ای اسمشم بهم نگفت چقدر حرصم داد منو با این هم صحبت کنن
نیاز به ورزش ندارم که انقدر حرصم میده دوروزه لاغر میکنم از در سالن اومدم بیرون
که چشمم به یه ماشین مدل بالا تانیا پسند افتاد

عجب هلویی هم بود لامصب مشکی متالیک

ولی از اونجایی که زیاد اهل ماشین نیستم سمت خونه راه افتادم که درجا یه ماشین

دیگه اومد مدل اینو میدونستم لامبرگینی بود لعنتی اینم مشکی بود چشمم به

ماشین بودو حواسم یه جا دیگه که با صدای در ماشین به خودم اومدم سامیار پیاده

شدو با احم بهم نگاه کرد رومو برگشتوندمو به راهم ادامه دادم ولی صدای قدماشو
پشتم احساس کردم و بوی همون ادکلن تلخ هومم
_به تو سلام کردن یاد ندادن
اوه چه هم قافیه برگشتم سمتش

#پارت 24

من:چرا بهم سلام کردن یاد دادن اما به بزرگتر از خودم نه هم سنو سالم
دوباره پوزخند زد اخه بدبخت اگه بلد نبودی پوزخند برنی چه غلطی میکردی
_همسن تو،جوجه تو سنتو با من مقایسه میکنی
همچین میگی انگار چند سالته فوقش بیستودو یا بیستوسه سالته دیگه بچه ای برا
این کارا
خانم به اصطلاح محترم من بیستو نه سالمه
در ضمن راه های دیگه ای هم برای فهمیدن سن من داشتی بلاخره قراره یه سال
اینجا زندگی کنی
چییی پسرک عقده ای حال بهم زن
اهوم بریم داخل بفرما بابابزرگ
البته بابابزرگو زیر لبم گفتم این بی مغزه میزنه شتم میکنه
از پله ها رفتیم بالا البته من عقب تر بودم رفتیم سمت اتاقا وسط راه همچین برگشت
سمتم نزدیک بود همون دوسه تا پله رو هم پرت شم بمیرم

_دوباره میگم حق نداری از اتاقت بیای بیرون مگر زمان سالن رفتن غذاتم میارن
اتاقت

همونجوری که از کنارش رد میشدم غر زدم
به یه کاسه کوچیک میگه غذا اون کجا منو میگیره
_هیكل خودت میاد رو فرم خرس خانم

بیا اینم چهارمین حیوون

بدون جواب با یه چشم غره وارد اتاقتم شدم پسرک مغرور خودخواه

#پارت 25

وقتی وارد اتاق شدم درو قفل کردم کلا از وقتی وارد این خونه شدم مشکلات پیدا
کردم

بعد از یه دوش مختصر نشستم رو تخت البته من خونمون روزی دوبار حموم نمیرفتم
اما اینجا مفتی و همونطور که گفتن مفت باشه کوفت باشه

چشمم به کتابخونه ای که بالای تخت قرار داشت افتاد ایول رمانم توشون بود غرق
رمان شده بودم که بخاطر تاریکی اتاق مجبور شدم پاشم چراغو روشن کنم و دوباره
مشغول شدم

صدای در اومدبله

-منم دخترم

اوا بفرما داخل طاهره جون

-عزیزم اگه افتخار بدی درو باز کنی میام

آخ در قفله که رفتم درو باز کردم و برای ماسمالی نیشمو بیخ تا بیخ باز کردم
همون موقع سامیار اومدو یه نگا بهمون کرد رفت سمت اتاقش

-شامتو خوردی پسر

_اره دستتون درد نکنه

نه بابا اینم احترام بلده

سینی غذا رو گرفتمو با طاهره وارد اتاق شدیم

چی شده طاهره جونم تو که میگفتی شال سرت کن همش پیش سامیار جونت شد
کشک

بعدشم پشت چشم نازک کردم

-نخیر گفتم جلوی نگهبانا سرت کن سامیار که چشمش سیره نگاش هرز نمیره

||| نه بابا یکی منو بگیره غش نکنم

-بشین غذا تو بخور

شروع کردم به غذا خوردن

#پارت 26

من: راستی بردیا کجا رفت؟

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

بردیا خونه خرید رفت خونس به مطبشم نزدیک تره براش رفت و آمد آسون میشه

مطب، مگه دکتری چیزیه؟

-آره پسر م روانشناسه

همه هم که پسر شن خدا رحم کنه

||| گفت روانشناس یهویی دماغ شدم

تیامم روان شناسی میخونه البته ها تینا راضیش کرد و نظر طاها هم نقش داشت

-تیام، تیام کیه؟ نامزد داری؟

آره نامرد چشاش عسلیه البته دیگه از دوره نامزدی گذشته، شوهرمه

در یک صدم ثانیه طاهره چنان کوبید پس گردنم که تا یک میلی متری ظرف غذا رفتم

-دختر تو شوهر داری! بعد اینجوری همه جا نمک میریزی این نمکارو باید برا شوهرت بریزی ذلیل مرده این سامیار با خودش چی فکر کرده

اهوع فک کن برا تیام عشوه خرکی بیام

داشتم از خنده پس میفتادم

ای بابا من گور ندارم که کفن داشته باشم تیام داداشمه تینا و طاهره هم مامان بابامن

دوباره با ضرب دستش تا یه میلی متری ظرف رفتم برگشتم

چشمامو گرد کردم و زل زدم بهش

این دیگه برا چی بود

-برا اینکه اندازه خرس بابام شدی مامان باباتو به اسم صدا میکنی

ای بابا اینجا همه با من مشکل دارن

-ساعت چنده غذاتم که خوردی من دیگه برم

به ساعت رو میز نگاه کردم

ساعت هشته، دستت بابت غذا هم درد نکنه

-نوش جان فقط دخترم ساعت یازده به بعد به سرت نزنه بیای بیرونا

وا چرا

-خب اونموقع همه خوابن در ضمن سامیار بهت اجازه خروج نداده

چه حرفا دیشب که همه تا بوق سگ بیدار بودن طاهره هم رفت خب برا چی گفت من

انگلم گرفت دیگه حالا بیدار میمونم ببینم چه خبره

#پارت 27

اصلا میرم از سامیار میپرسم موهامو با پنس بستمو از اتاق خارج شدم الان درو یهو

باز کنم دربزنم صداش کنم چیکار کنم داشتم پشیمون میشد که در اتاقش باز شد

سریع نیشمو وا کردم

_مگه بهت نگفتم از اتاقت بیرون نیا

چرا چرا فقط میخواستم یه چیزی بهت بگم

_برو اتاقت یه ربع دیگه میام در ضمن حواسم بهت هست وقتی در اتاقت بازه سو

استفاده نکن وگرنه درم قفل میشه حالا هم برو کنار میخوام رد شم

رفتم کنار عقده ای در اتاقشم قفل کرد هومم

که چی راشو کشید رفت ولی بد خوشتیپه ها

شلوار جین مشکی با پیراهن جیگری

موهاشم که طلایی طلایی دردت شه موهای من باید طلایی میشد
 بعد بیست دقیقه دوباره رفتم در اتاقشو در زدم پسره بیشعور گولم زد حالا که
 اینطوره تا زمانی که بیاد بیدار میمونم
 ساعت شد ده، یازده، دوازده و نیم
 به زور چشمامو باز نگه داشته بودم اصلا من چرا خودمو عذاب میدم خواستم بخوابم
 که صدای ماشین اومد سریع رفتم لب پنجره
 خودش از ماشین پیاده شد حالا میرم دم اتاقش تا خواستم برم یه دختر از سمت
 کمک راننده پیاده شد اوها تو رمانا خونده بودما ولی فکر میکردم چرته یه شلوار
 مشکی از این مدل پاره پوره ها که من دوس دارم پاش بود
 با یه مانتو و شال قرمز موهای مشکی بقیش شرمنده چشمه لنز دوربین که نیست با
 هم دیگه اومدن بالا سریع رفتم دم درو وقتی قفلش کردم فالگوش وایسادم

#پارت 28

صداشون اومد: حداقل میزاشتی شلوارکمو بردارم سامی
 سامیار: فرناز همین خوبه لباسات نه بالا داره نه پایین دیگه چی میخوای
 وای اون که مانتوش خوب بود
 فرناز: سامی تو که....
 دیگه صداشونو نشنیدم بیا طاهره خانم اینم پسر چشم سیرت منم هرشب یکی بغلم
 بخوابه چشمم سیر میشه والا
 نیا بیرونشم برا همین بود

صبح با صدای کوبیده شدن در بیدار شدم

ساعت نه بود

والی بله

صدای یه دختره اومد: طاهره خانم گفتن ساعت ده مربیتون میاد باید برین سالن

مگه غروبها نمیاد

-خبر ندارم گفتن بهتون اطلاع بدم

باشه مرسی

دیگه صداش نیومد صبحونه مباحونه هم که خبری نیس فک کنم بعد از دستشویی موهامو دو گوش بافتم لباس مناسب با سی شرت دیروزیه تنم کردم ساعت نه و نیم بود حالا یکم زود میرم همین که درو باز کردم در اتاق سامیارشونم باز شد از شانس گندم به تخت دید نداشت تف تو شانس

همون دختره هم اومد بی توجه به دختره و اون تیپ جلفش از پله ها رفتم پایین

طاهره رو دیدمبه سلام کجا میری

-میومدم دنبال تو بریم سالن

پس بریم

وارد سالن شدم گفتم میام گرم میکنما ولی حسش نبود دلم خیلی برای مامانم اینا تنگ شده حتما باید با سامیار حرف بزنم هعیی

#پارت 29

یه ربعی منتظر بودم که معینی اومد

سلام خوبی؟

-سلام مرسی بیا شروع کنیم از فردا تایم کلاسات بیشتر میشه حدودا پنج ساعت

با صدای بلند شروع کردم حرف زدن: چیییی، غذا که بهم نمیدن سه ساعت ورزشم

کردن پنج ساعت چرا این همه دردسر درجا بکشن دیگه

آقا گفتن دست من نیست

د دیگه چیزی نگفتم بعد اینکه کلاس تموم شد

سی شرتو به زور تنم کردم اوایل تیر بودو هوا حسابی گرم روزی که منو دزدیدن

سوم بود اره سوم تیر وارد خونه که شدم صدای صحبت شنیدم سریع شاخکام فعال

شد تا خواستم یکم برم جلوتر صدای پیس پیس شنیدم سریع کلمو آوردم بالا اخی

سرمو خم کرده بودمو مثل کارتونا رو نوک پام راه میرفتم واکسی نیست که خواستم

کارمو ادامه بدم که دوباره صدا اومد سرمو چرخوندم که طاهره رو دیدم اشاره میکرد

بدون اینکه به روی خودم بیارم چه قصدی داشتم رفتم پیشش یه چشم غره توپ

بهم رفت-داشتی چیکار میکردی دختر اگه سامیار میدیدت که زندت نمیزاشت

وااا به چه دلیل؟؟

-واقعا نیاز به گفتن داره

من با قاطعیتبله من کاری نکردم لاقلا شما بگو تفهیم شم

-بهت میگه حق خروج از اتاقو نداری تو راهرو آزاد برا خودت میچرخه این به کنار

میخوای فالگوشم وایسی

ای بابا طاهره جون اینارو ول کن یه لیوان آب بهم میدی

-از دست تو همراهم بیا

از همون راه رفتیم که رسیدیم به یه آشپزخونه شیک همونطوری که مشغول دیدن اطراف بودم چشمم روی لیوان آبی که نزدیک بود بیاد تو حلقم قفل شد سریع آب و گرفتم بعد خوردنش اومدم بیرون میخواستم از پله ها برم بالا که...

#پارت 30

سامیار هم از پذیرایی با همون دختره اومد بیرون کثافتا ستم کرده بودن تی شرتو شلوار مشکی فقط دختر قصمون تاپ تنش بود وای بدبخت شدم که بهم گفته بود تو اتاق بمون سامیار: اینجا چیکار میکنی

البته لحنش جوری بود که همون اینجا چه غلطی میکنی خودمون میشد

خب... چیزه..ام.....رفته بودم سالن.....بعدش..خب.....اه بین چیزه وقتی از سالن اومدم تشنه ام بود آب خوردم الانم دارم میرم اتاقم

وقتی با چشمش به بالا اشاره کرد دوتا پا داشتم شیشتا دیگه قرض کردم دویدم تا اتاقم

باز صدای دختره اومد

فرناز: سامیا

چی چیبیی الان چی گفت خودمو چند تیکه کنم از خنده داشتم نابود میشدم مخفف کردن اسما از پهنا تو حلقم بیبی

دوباره صدا نحسش اومد: خب بزال بمونم چرا میخوای بفرستیم من گناه دالم

اه زهرمار بگیرین با این حرف زدنا تون

سامیار: نخیر الان میری دیشب آوردنت به اینجا هم کلا اشتباه بود اگر الان نمیری

نگهبانارو صدا کنم ببرنت

فرناز: با خودت چی فکر دی ها عشقتو کردی حالا میگی هری همش زیر سر همون

دختر عوضیه که دیدیمش مگه نه

خب بر پدرت لعنت این همینجوری شکاره ازم چه ربطی به من داشت که پای منو

کشیدی وسط آخه نکبت

سامیار: آره هر چی تو میگی درسته حالا از خونم گمشو بیرون

دیگه صدای هیچکدوم نیومد اگه الان میرفتم پیش سامیار حتما یه چیزی بارم میکرد

داشتم فکر میکردم که یهو

#پارت 31

یهو در اتاق باز شدو یه دختر اومد تو مثل اینکه این از منم گاوتره شواهد که

اینجوری نشون میده

دختره: سلام اسم من پریه غذاتونو آوردم

سلام مرسی صبحم تو منو بیدار کردی نه

-بله اگه زیاد سروصدا شد عذر میخوام طاهره خانم گفتن حتما بیدار تون کنم

اشکال نداره

-با اجازتون من رفتم خدافظ.

بازم سوپ اگه سوپ دون داشتم حتما تا حالا در اومده بود انگار غذای رژیمی دیگه
بلد نیستن همش سوپ همش سوپ اوفف

بعد غذا دوش گرفتن که بوی سگ مردرو از تنم گرفت لباس تنم کردم اینجا نمیتونم
راحت لباس بپوشم ینی الان برم پیشش

میزاره به خانوادم زنگ بزنم میدونم خیلی غیر منطقیه اما امتحانش ضرر نداره که بعد
پوشیدن شال رفتم سمت در دستگیره درو گرفتم که....

#پارت 32

دستگیره درو هر چقدر بالا پایین کردم در باز نشد که نشد هر چقدر اطراف دنبال
کلید گشتم نبود که نبود کلی به در زدم جیغو داد کردم اما جیک هیچکدومشون در
نیومد نامردا

من چی فکر کردم به قول مامان بزرگم سگ زردم برادر شغاله

رو تخت نشستمو انگشتمو لای موهام فرو کردم و اشکام شروع کرد به ریختن
درسته نشون نمیدن اما منم به عنوان یه دختر ترسیدم دلتنگ خانوادمم هر دقیقه
استرس دارم تحملم حدی داره اون سامیار عوضی بلاخره کار خودشو کرد منم باید
یجوری حالشو بگیرم، ولی یه جور اساسی، چطوره بلایی که قرار سر رقیبش بیارم سر
خودش در بیارم آره خودش خود خودش اما اول باید یکم تلاش کنم تا هیکلم زودتر
بیاد رو فرم، آره بعدش کم کم میرم رو مخ سامیار خان. بعدم مدارک اینو میدم به
مهرداد. حالا مدارکم نه کارشون به من ربطی نداره ولی فلنگو میبندم

بعدش سامیار بمونه و عشق و عاشقی

ولی موقع رفتنم یه بلایی سرت میارم خودت از اینجا آوردنم پشیمون شی..
همینجوری گریه میکردم، حرف میزدم، نقشه میکشیدم که...

#پارت 33

که صدای در اومد سریع از جام بلند شدم و رفتم سمت دربله

-منم دختر برات غذا آوردم

هه از شما به ما زیاد رسیده

گرسنم نیست مرسی

-خب درو باز کن بیام داخل

مگه نمیدونی پسر جونت در اتاقو قفل کرده که یه وقت فرار نکنم

-ینی چی مگه سامیار درو قفل کرده

آره، تازه شمام نپیچون دیگه اینهمه جیغ و داد کردم، ینی شما نشنیدین نگو خواهشا

درسته یکم شنگولم اما احمق نیستم، شرمندت

-دخترم میدونم ناراحتی اما باور کن ما نشنیدیم چون ما داخل نبودیم

آره الان توقع داره باور کنم

باشه بیخیالش شب بخیر

-شب توهمم بخیر

صبح که بیدار شدم روی لباسام سی شرت پوشیدم خب ینی چی خر تب میکنه تو

این هوا من باید سی شرت بپوشم حالا هم باید بشینم تا بیان وقتی درو باز کردن

کشمو برداشتم تا داخل سالن موهامو ببندم وقتی از در اتاق خارج شدم سامیار هم از اتاق اومد بیرون چشاش سبز روشن بود کوفتش شه موهاشم پخش و پلا ریخته بود بازم کوفتش شه رومو ازش برگردوندم. ولی صدای پوزخندشو شنیدم. اشکالی نداره، نوبت منم میرسه. طاهره وایساده بود حالشو می پرسید

با یکم فاصله وایسادم که چی آخه

وقتی وارد سالن شدم...

#پارت 34

سی شرتمو در آوردم خیلی از این لباسا خوشم اومده بود شلوار مشکی با تیشرت قرمز لعنتیا توپ بودن

نگامو اطراف چرخوندم یه قسمت بود انگار جدا میشد سریع رفتم سمتش یه در شیشه ای مضخرف درو باز کردم. اوه مای گاد کلی وسیله ورزشی بود داشتم همینجوری نگاشون میکردم که یه صدایی شنیدم

_مثل اینکه علاوه بر نفهمی و وراجی و پرویی، فضول هم هستی.

چشام گرد شد سامیار اینجا چیکار میکرد سگ تو شانس خیلی آروم برگشتم سمتشو برای ماستمالی یه لبخند زدم. جووونم ست

شلوار مشکی با تی شرت قرمز فکر کنم به ست کردن با بقیه علاقه داره

تو اینجا چیکار داری؟

_بخشید یادم نبود برای گردش تو خونه خودم از تو اجازه بگیرم

سری بعد تکرار نشه

تا خواستم جوابشو بدم معینی اومد

معینی: اا سلام آقای رادمهر خوب هستید؟

انگار نه انگار منم هستم بدبخت هول

_بله خوبم شما هم برید سر کارتون منم برم.

بعدشم رفت

علیک سلام تا اقا رو دیدی ما محو شدیم

یه چپ نگام کردو گفت: بیا شروع کنیم.

لباساشو عوض کرد

چشمام کاملا گرد شد نه بابا

یه تاپ توری نارنجی با شلوارک به همون رنگ

چقدر متفاوت شده هعی درد بگیرت عشق

جون بابا، تا دیروز که با ما بودی لباسات ساده بود امروز چی شده که حالی به هولی

کردی، نکنه خبریه و یه نگاه نامحسوس به سامیار که مشغول ورزش بود انداخت

#پارت 35

پس بگو خانم دلش اقا رو گرفته. شرمندتم خانوووم فعلا باهش کار دارم بعدش مال

تو، حله هوم؟

راستی اسمتو که نگفتی

-سها

جاان

-اسم سہاس

آہا راستش میخواستم یکم بیشتر کار کنیم

-الانم کلاسات فشر دس خودت همکاری نمیکنی

باشہ پس بازم یکم بیشتر شہ

-باشہ شروع کنیم

شروع کنیم

دو ساعت بدون غرغر باہاش کار کردم خودشم تعجب کرده بود روز اول ازم پرسید چند کیلوام من گفتم شصتوپنج اونم گفته بود پنجاہ برام ایده آلہ ہیگلت میاد رو فرم

ساعت دوازده و ده دقیقه بود کہ سامیار از اون اتاق اومد بیرونو رو بہ سہا گفت: چرا وایستادین؟

سہا با یہ صدای فوق نازک و مضخرف گفت: یکم وایسادیم تانیا جان نفس تازه کنہ وگرنہ برای من مشکلی نیست کہ.

عجب آدم فروش خاک برسریہ ہا خوبہ منم الان بگم صبحا دیر میاد نہ بگم؟

سامیار: آہا پس منم رو سکو میشینم ادامہ کارتونو نگاہ میکنم

سہا: جانم، ہر جور مایلید

نکبت فقط با دادو بیداد با من حرف میزنہ چہ سیسی برا این میاد با ہمون قیافہ برگشتم سمت سامیار کہ خندہ تو چشاش موج میزدو با ابرو اشارہ میکرد ای درد.

دوباره شروع کردیم بلاخره ساعت سه شد و بماند که چقدر حرص خوردم از حرکات منافی عفت سها جلوی سامیار. لباسش هیچی نداشت هیم جلوی سامیار خم میشد دیگه هیچی. باز خوبه سامیار در دید من نبود که ببینم اون چه غلطی میکنه. راستی اصلا از جاش تکون نخورد حالا هم داره با سها خدافظی میکنه سها اومد سمتم خدافظی که کردیم سی شرتمو پوشیدمو خودمو به سامیار رسوندم

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

#پارت 36

من: چرا در اتاقو قفل کردی؟

_دلیلی نمیبینم برات توضیح بدم

بحث و عوض کردم

تو گرسنت نشد از صبح نشسته بودی اونجا

اصلا گرسنگی به کنار تو کار نداری هی خونه ای

_گرسنه باشم یا نباشم به تو ربطی نداره و صد البته کار داشتن یا نداشتنم به تو

ربطی نداره

بیشعور غلطک بگیر با آسفالت یکیم کن دیگه چرا به دهنتم زحمت میدی

وارد که شدیم میخواستم برم به اتاق که با صدای سامیار وایسام

سامیار: پری، پرییی

پری با عجله اومد سمتمون البته از یه راهرو که نمیدونم به کجا میرسید

پری: بله آقا

سامیار: این کلیدو بگیر در اتاق خانومو بعد ورودش قفل کن و کلیدو برام بیار
یه نگاه پر از حرص و انزجار بهش انداختم که پوزخند زدو گفت: نه اصلا صبر کن
خودم میرم توهم برو غذاشو بیار. پری رفت سامیار اومد سمتمو باهم رفتیم بالا
عوضی. حالا بزار راجع به زنگ به خانوادم بگم تیریه تو تاریکی

من: همیشه به خانوادم زنگ بزنم؟

_نه چنان قاطع گفت نه که خودم لال شدم

روبه روی در اتاق وایسادیم

خب اگه من زودتر از دوماه هیکلم بیاد رو فرم چی میشه

_کارتو زودتر شروع میکنی

نه دیگه لطفا اگه کارم زودتر از دوماه تموم شد آزاد بشم

_جااانم، مثلا چجوری آزاد بشی

خب منظورم اینه که بتونم تو خونه بچرخم پیام پایین ناهار بخورم اینجور چیزا دیگه

_من که بعید میدونم زودتر از دوماه کارت تموم شه، پس قبوله

مرسی

همون لحظه پری رسید..

#پارت 37

غذاشون مثلا عوض شده بود بیشتر سبز بود

پری خانم این چی هس اصلا

-طاهره خانم گفت غذاتونو عوض کنم

پری رفت زیر لب شروع کردم به غر غر

من با دیدن ریختو قیافه این حاضرمد تا آخر عمر سوپ بخورم

داشتمم برا خودم چرتو پرت سر هم میکردم که یه لحظه صدای خنده شنیدم ولی تا

سرمو آوردم بالا سامیار و دیدم

خب من رفتم

همینکه وارد اتاق شدم درو قفل کرد یه پوزخند صدا دار زدم کمتر از دوماه دیگه

خودت منو از اینجا به زور میبری بیرون

حالا وایسا و ببین بعد غذا و دوش گرفتم خوابیدم

یک هفته بعد

یک هفته میگذره که از سامیار خبری نیست نه دیدمش نه صداشو شنیدم. از طاهره

هم میپرسم میگه رفته سفر کاری اصفهان، آخه اون عیاشو چه به سفر کاری

طاهره گفت که سامیار قراره امشب بیاد انقدرم هیجان داشت که بیا ببین

آخه اون تحفه چی داره من نمیدونم. راستی شدم شصت شصت و یک کیلو

رو تخت دراز کشیده بودم که صدای ماشین اومد رفتم لب پنجره اوها چه تیپایی

میزنه

سرحال سرحال از منم بهتر بود وقتی از دیدم خارج شد دوباره رو تخت دراز کشیدم

آروم خوابم برد..

#پارت 38

صبح که بیدار شدم خیلی کسل بودم رفتم یه دوش گرفتم واقعا چجوری دوش آب سرد میگیرن یه ثانیه هم نمیتونم زیر آب سرد وایسم لباس که پوشیدم یکم برق لب زدم با یکم مداد وقتی طاهره اومد دنبال یکم نگام کردو با لبخند گفت: چقدر ناز شدی

جوون بابا

واقعا خوب شدم کاری نکردم که هومم

-منو فریب نده دختر بیا بریم

از در که خارج شدیم در اتاق سامیار هم باز شد عجب انگار این منتظره من از اتاق بیام بیرون همزمان با من بیاد از کنجکاوی سرمو آوردم بالا و نگاهش کردم یه ابروش رفت بالا و بعد سرشو تکون دادو از کنارمون رد شد

||| مثل اینکه میخواد بره سالن جلوی در از طاهره جدا شدم وقتی وارد سالن شدم سامیار هم بعد چند دقیقه اومد

من حوصلم سر میره

_زیرشو کم کن سر نره

نه بابا سامیار هم اررره

نه جدی میگم من خیلی حوصلم سر میره یکم بهم وقت آزاد بده

_تو بعد اینجا همش آزادی

تو یه چار دیواری بودن آزادی نیست

_خب مثلا وقت از|||ادتو میخوای چیکار کنی

اومم مثلا بزاری یه ساعت این اطراف بگردم بزرگم هست اینجا حوصلم خیلی سر
میره

_ که فرار کنی؟ فکر کردی من هالویی چیزی ام

هلو که هستی هالو رو نمیدونم

فرار نمیکنم، در ضمن این همه نگهبان چجوری فرار کنم آخه

_ وقتی اون ارتفاع رو میپری رو زمین صاف کسی جلو دارت نیست

نیشمو باز کردم: یعنی نمیزاری برم

_ نوچ

رومو ازش برگشتوندم که....

#پارت 39

که این پام به اون پام گفت گوه نخور مستقیم داشتم میرفتم تو زمین داشتم فکر
میکردم پول جراحی پلاستیکو از کجا بیارم که دستای سامیار دورم پیچیده شدو
کشیده شدم عقب قشنگ از پشت تو بغلش بودم موزی سو استفاده گر. وقتی شروع
کرد حرف زدن گرمای نفسشو احساس کردم

_ فقط یه ساعت

ایول خودشه سریع برگشتم سمتش اوها رسما حلق تو حلق بودیم سعی کردم ازش
دور شم که نداشت بی شرف فشار دستاشم بیشتر کرد

سرشو آورد نزدیک گوشم تا یه چیز بگه که با صدای سرفه دستاشو از دورم باز کرد
سریع نگاه کردم سها بود انگاری رو آتیش گذاشته بودنش سرخ سرخ بود این دیگه
فازش چیه

-تایا بیا شروع کنیم

اوها یهو بیا منو بزن من رفتم سمتش سامیار هم رفت سمت اتاق ورزشی خودش
شروع کردیم ورزش حدود یک ساعت و نیم دو ساعت گذشت که سامیار اومد بطری
آب و که دست سامیار دیدم چشمم برق زد. اول چیزی نگفتمو ادامه دادم تا سها نق
نق نکنه اما وقتی درشو باز کرد دیگه طاقت نیاوردم

میشه بطری اب تو بدی به من، لطفا

نیشم طبق معمول دومتر باز کردم یه کج خند که بیشتر شبیه پوزخند بود زدو در
بطری بستو پرتش کرد سمتم اول چشمم گرد شد ولی بعدش بطریو گرفتم همونطور
که میرفتم سمت سها گفتم: مرسییی

سامیار رفت داشتم آب میخوردم که سها گفت....

#پارت 40

-اگه کارت تموم شد بیا هیکلنو آب کنیم خانم باربی

حرصم گرفت رفتم سمتش هم قد بودیم تقریباً بین هی هیچی بهت نمیگم دور
نگیر، این سریم هیچی اما اگه سری بعد چرت و پرت بگی مطمئن باش خودداری
نمیکنمو هر چی دیدی از چشم خودت دیدی

-هه فک کردی کی هستی هر غلطی میکنی بکن

باشه دیگه

سی شر تم پوشیدم و رفتم سمت در

حله دیگه من نمیتونم کاری بکنم ولی سامیار که میتونه حالتو جا بیاره

همچین سریع اومد سمتم هول کردم میخواستم فرار کنم که رسید بهم

آروم باش بیبی

-هی هی صبر کن لج نکن دیگه من قول میدم دیگه چیزی بهت نگم تو هم به سامیار
نگو

پس مراقب باش پرت به پرم گیر نکنه، من همیشه انقدر مهربون نیستم

-باشه

@nstrn_roman

#پارت41

خلاصه برگشتم و از اونجایی که خیلی مهربونم مثل قبل باهاش گرم گرفتم

از سالن که خارج شدم بردیارو دیدم سریع رفتم پیشش. طفلک الان از بو سگ مرده

من خفه میشه که چون پشتش بهم بود با جیغ سلام دادم فکر کنم زهره ترک شد

بدبخت وقتی برگشت قیافشو دیدم کل خستگیم در رفت این حسو فقط آدمای

مریضی مثل خودم درک میکنن سرشو به علامت تاسف تکون داد که در خونه هم باز

شد سامیار رو به بردیا گفت:خوش اومدی پسر بیا تو رو به منم ادامه داد:تو هم اگه

زحمت نمیشه یکم سریع باش پری منتظره من:خدافظ.. چیزه ترمه چیشد

یه لحظه چشماشو بست انگار ناراحت شد بعدم گفت:خوبه بالاخره عادت میکنه

رفیقا اخلاقتون کیپی همه خلاصه سلام منم برسون به سامیار نگاه کردم: تو هم برو کنار رد شم بعدشم سریع فرار کردم با پری رفتم بالا

انقدر گرسنم بود به اینکه درو قفل کرد هیچ تو جه ای هم نکردمو شروع کردم غذا خوردن

حس دوش گرفتن نداشتم ولی یک بوی سگ مرده گرفته بودم دو پری گفت چهارو نیم میاد دنبالم بریم حیاط دوش گرفتمو لباس مناسب که پوشیدم منتظر موندم پری بیاد

ای بابا برام خیلی عجیبه مگه من دزدیده نشدم این همه آزادی لباس های متفاوت که از قضا همه گرونن واقعا جای شک داره نداره؟
پری اومد دنبالم باهم داشتیم از پله ها میرفتیم پایین که...

#پارت 42

همونجور که از پله ها میرفتم پایین حواسمو دادم به سامیار و بردیا که مشغول بگو بخند بودن، منم که فضول چهار چشم بهشون زل زدم که پاهام بهم پیچیدو سه چهارتا پله اخرو پرت شدم لعنتی دستم گرفتم تا خودمو نگهدارم ولی دستم درد گرفت

بردیا: خوبی چیشد؟ چرا یهو افتادی؟

سامیار: وقتی به جای نگاه کردن به جلوش تمام حواسش به اطرافه برا فضولی این بلا سرش میاد

چشمامو گرد کردم بلند شدم

بردیا: خوبی چیزیت نشد؟

نه فقط یکم دستم درد گرفت، خوب میشه

سامیار: بیست دقیقه اش رفت

پسره ابله پری بیا بریم بدوو

وقتی ما رفتیم بردیا هم بعد ما رفت

یه چیز بگم - بفرمایم همیشه بریم قسمت روبه روی تراس اون هیم ابرو مینداختم بالا

-خب اون کیهای بابا آقا سامیار تون میگم دیگه عزیز دردونه طاهره

-آها، باشه بریم

از یه راه باریک گذشتیم که رسیدیم به همون جای باحال که از اتاق سامیار دیدم یه

درخت بزرگ که تاپم داشت اونطرف تر هم یه دریاچه مصنوعی بود لعنتی اگه اینجا

خونه من بودا سیزده به در میومدم همینجا و دیگه هیچ

دویدم سمت تاپ اما قبل اینکه سوار شم برگشتم سمت پری: پری پری پرپر پری بیا

تاپ سوار شو - نه نه ممنون یه وقت آقا ناراحت میشن. ایش آدم عقده ای حالا سوار

شه تاپو نمیخوره که ولش کن اونو بابا بیا سوار شو اگه نیای دیگه باهات حرف نمیزنم

الان میگه به جهنم ولی خب ضایع نکرد دیگه اومد سوار شد هلش دادم کلی ذوق

کرد دختر خوبی بود بعد اون من سوار شدمو تازه داشتم حال میکردم که پری گف

باید بریم باهم وارد که شدیم پف..

#پارت 43

طاهره پریو صدا کرد اونم به من گفت وایسم تا بیاد با هم بریم الکی گفتم باشه ولی به
راهم ادامه دادم از پله ها که رفتم بالا سامیارو دیدم که جلوی تلویزیون نشسته با
صدای قدمام برگشت سمتم: پس پری کو؟

طاهره خانم صداش کرد به من گفت وایسم اما اومدم بالا بعدا قفل میکنه دیگه

_آها بیا فیلم نگا کن

چشامم گرد شد فجیع

واقعا. با یه لذت خاصی نگام کرد کثافت انگار خیلی حال میکنه با ایسگاکردن من

_آره بیا فیلم ترسناکه تنهایی نمیچسبه

ولی شب ببینیم هیجاناش بیشتره ها

بدبخت، الان میگه تو لیاقت نداری گمشو تو اتاقت برا منم نظر نده

_باشه منم الان کار دارم..راستی دیگه در اتاقت قفل نمیشه ولی جنبه داشته باش

چون سری دیگه درو روت قفل نمیکنم....

فقط بلده تهدید کنه بیلاق

حله حله شب میام دنبالت فیلم ببینیم

_زود جو گیر میشیا

بدون توجه به ضدحال این روزام وارد اتاق شدم پنجاه وهشت، پنجاه و نه، شصت

ایول بلاخره ساعت ده شد به لباس گشاد تنم نگاه کردم عالیه قبل رفتن ساعتو برای

صبح تنظیم کردم و رفتم سمت اتاق سامیار در زدم جوابی نداد نکنه گولم زده ولی من

بیخیال نمیشم دوباره در زدم صدای حرصی سامیار اومد: ای بابا کیه؟ دوباره در زدم

مگه مرض داری یه کلام بنال دیگه

این پسرا خیلی بی ادبند خیلی بیش از اندازه خواستم دوباره در بزمنم که در باز شد

مگه کری نمیشنوی هی میگم کیه چرا جواب نمیدی؟

هیمممم

#پارت 44

اومم، بیا بریم فیلم ببینیم دیگه

یه چشم غره رفت که کرکو پرم ریخت بعدشم رفت سمت تلویزیون سی دی فیلم ترسناکو گذاشت بین خودمون بمونه من اصلا جرئت دیدن فیلم ترسناک ندارم اگه نگاهم کنم تا یه ماه تنها تا دستشویی هم نمیتونم برم

مثلا شال روی سرت نقش چیو ایفا میکنه

در واقع شالم داشت میفتاد رو شونه هام

شونمو انداختم بالا. فیلم شروع شد اوایلش ترسناک نبود ولی وسطاش داشت ترسناک میشد با سامیار رو مبل سه نفره نشسته بودیم من سمت چپ بود سامیار هم سمت راست و وسط لم داده بود یه صحنه بود دختره داشت میرفت سمت یه زنه، زنه هم پشتش به دختره بود، سه چهار قدم مونده بود دختره برسه بهش که یه دفعه ای زنه برگشت یه هین کشیدمو اولین چیزی که به دستم رسید گرفتمو فشار دادم زنه خیلی وحشتناک بود غیر قابل توصیف، حالا تو این هاگیر واگیر چیزی که گرفته بودمش دستمو فشار میداد چیبیی دستمو فشار میداد یه هین دیگه کشیدمو سریع بلند شدم که فرار کنم که کشیده شدم عقبو پرت شدم بغل یه نفر لعنتی سامیار وایبی حالا چطور ی چشمامو باز کنم

_تو که جرئت نداری چرا میگی فیلم ترسناک ببینیم حالا هم نمیخواهی بلند شی
خوش گذشته سریع چشمات باز کردم سرامون روبه روی هم بود سری اومدم قبل
اینکه سوتی بدم بلند شم که با صدای جیغی از تلویزیون دوباره کلمو چسپوندم به
شونش که قهقهه اش رفت هوا_ خب تو که انقدر ترسوئی پیشنهاد فیلم ترسناک تو
شب میدی آخه وای
دوباره زد زیر خنده

حالا تا فردا تکرار میکنه همین جملرو هرر
از بغلش اومدم بیرون از اونجایی که خیلی پروام به روی خودم نیاوردم
خب ادامه فیلمو ببینیم
با خنده کلشو تکون دادو به تلویزیون نگاه کرد
فیلم که تموم شد ساعت دوازده بود ای خاک تو گورمم کن. تی وی رو سامیار خاموش
کرد
داشت میرفت سمت اتاقش که سریع پشتش راه افتادم

#پارت 45

خب میترسم ای حناق بیست و چهار ساعته نگیرم، سامیار بگیره که به حرف من بی
جنبه گوش میده سامیار رفت اتاقش منم شبیه مجسمه وایسادم خب نمیتونم برم
میترسم یه سریا درکم میکنن بعد چند دقیقه در اتاقو باز کردم تاریک تاریک بود
لغنتی چراغو خاموش کرده بودم حواسم به اتاق بود که با صدای در اتاق سامیار دو
متر پریدم هوا سریع برگشتم نگام کردو یه ابروشو داد بالا

_ تو هنوز نرفتی بخوابی؟ چرا اینجا وایسادی؟

مثل اینکه داشت میرفت بیرون بابا فهمیدیم خوش تویی فهمیدیم خوش هیكلی
خاک تو گورم کنن تا الان داشتم از ترس له له میزدم حالا دارم چرتو پرت میگم

هیچی الان میرم بخوابم

مردد برگشتم سمت اتاق سامیار هنوز وایساده بود_ خب برو دیگه

ای درد این چرا نمیره یکم گذشت ولی نه من قصد وارد شدن به اتاق داشتم نه
سامیار قصد رفتن یه دفعه ای دستم کشیده شدو با سامیار وارد اتاق شدیم چراغو
روشن کرد و یه نگاه عاقل اندر سفیهانه بهم انداخت

_ خب خانم شجاع برو بخواب

گفتم الان یه چی میگم میزاره میره نتیجه گرفتم چیزی نگم رفتم رو تخت دراز
کشیدم و ملافه رو هم کشیدم رو سامیار درو که بست چراغم خاموش کردو رو
سندلی میز توالت نشستو مشغول ور رفتن با گوشیش شد

_ من اینجام تا خوابت بیره بعد میرم

نه بابا مهربون یه ساعتی گذشت ولی من خوابم نمیبرد این طفلک ارتروز گردن
نگرفت از اونموقع تو گوشیه سرشو آورد وای نکنه میخواد بره اومد سمت تخت، به
دیوار تکیه دادو نشست

_ بخواب دیگه من خیر سرم میخواستم برم بیرون

میگم آدمو سگ بگیره جو نگیره سریع گفتم: خب اگه میخوای بری برو.

_ الان دیگه حسش نی در ضمن نمیخواد جو بدی میدونم پام از در بزارم بیرون قبض
روح میکنی .

ایش، یه بروبابای یواش گفتم

_شنیدم

باریکلا عمویی حالا بهت جایزه چی بدم

چند دقیقه گذشت خونه که بودم همیشه شبا برا خودم آهنگ میزاشتم

میشه با گوشیت آهنگ بزاری خوابم ببره

ابروهاشو به معنی نه داد بالا

هومم حجم ضایع شدنم به شدت رفته بالا

#پارت 46

رو به سامیار خوابیدمخب لطفا بزار دیگه

_فقط برای اینکه ساکت شی

یه لبخند زدمو چشمامو بستم خواسته هامو چه سریع قبول میکنه پسر لاکچری

خودخواه

*شبت بخیر تو این شبا که نیستم

بخواب با فکر اون من با چشم خیسم

تموم شبام صبح میشه به یاد تو

امو بند-شبت بخیر

بگین به دادم برسه این همه بغضو کم کنه

به غم بگین یکی دو روز منو فراموشم کنه

یکی اینجا شب و روز خیلی بی قرارته

فکر کنم بدبخت شکست عشقی چیزی خورده دیسرده همه اهنگاش غمگینه
خودشم گوشیشو گذاشته بود رو پاشو سرشو تکیه داده بود به دیوار چشماشم بسته
بود

خب از قدیم گفتن اگر دیدی جوانی بر درختی تکیه زده بدان عاشق شده اخه احمق
الان چه ربطی داشت تازه به دیوار تکیه داده با حرص سرمو کردم زیر پتو و نمیدونم
کی خوابم برد

با صدای زنگ ساعت با چشمای بسته خود به خود تو جام نشستم بلند شدم که
صدای مسخره اشو قطع کنم هنوز یه قدم رفته رفته

پام به یه چی گیر کرد و چشم خود به خود باز شد دستامو گذاشتم رو زمین که
کتلت نشم تو همون حالت سرمو برگشتوندم سمت سامیار این احمق چرا اینجا
خوابیده یه زانوش یکم بالا بود که شانس اوردم نخوردم بهش به کمک دستامو پاهام
برگشتم عقب که

گوشیش زنگ خورد لای چشماشو باز کرد چشمش که به من خورد بچم هنگ کرد
سریع بلند شد_من اینجا خوابم برد که من دارم میرم تو هم برو تمرین. سرمو تکون
دادم که سامیار رفت یه تاپ صورتی با شلوار مشکی پام کردم موهامو که دم اسبی
کردم خودم آماده شدم تا برم سالن رو پله ها بودم که....

#پارت 47

طاهررو دیدم

سلام طاهره جون-سلام دخترم اومدم بگم مربیت حالش خوب نبود امروز نیامد تو هم برو اتاقت. پوفف شانس حالا که حوصلم سر رفته میرم استخرشونو میبینم باشه من رفتم. الکی رفتم سمت بالا قشنگ رسیدم بالا که طاهره رفت. با سرعت تمام رفتم پایین قبلا از پری پرسیده بودم کدوم راه میرسه به استخر راهرو رو که رفتم از چندتا پله رفتم پایین اوها یه استخر بزرگ بود با جکوزی، سنا خشک همی چی داشت لامصب همینطوری داشتم فضولی میکردم و به استخر نزدیک بودم تا عمقشو بفهمم صدای سامیار اومد مثل اینکه داشت با تلفن حرف میزد چون جز خودش صدای کسی نمیومد

بدبخت شدم رسماً بدبخت شدم هل کرده بودم هی میدویدم سمت راست سمت چپ تو این هاگیر واگیر پام لیز خورد و پرت شدم تو آب، از اونجایی که شنا بلد نبودم اشکم داشت در میومد و هی آب میرفت تو دهنم کم کم نفسم داشت بند میومد که احساس کردم یکی دیگه هم اومد تو ابو بعد منو گرفتو کشید بالا سرم که از آب رفت بیرون یه نفس عمیق کشیدمو بعد سرفه کردم کی نجاتم داد سرمو بلند کردم خون تو بدنم یخ زد سامیار بود باداد شروع کرد حرف زدن: تو دقیقا اینجا چه غلطی میکنی؟

بی حال بهش نگا کردم

_مگه کری احمق میگم تو اینجا چه غلطی میکنی هااا، انقدر زبون نفهمی د آخه لامصب اومدنت به اینجا به درک اگه نمیومدم که باید نعشتو از اینجا جمع میکردن اعصابم خورد شد با کف دست کوبیدم به سینشو گفتم: اگه تو نمیومدی نمیفتادم تو آب، خب نجاتم نمیدادی میمردم هم تو راحت میشدی هم من هی میگه نجاتت نمیدادم، نجاتت نمیدادم خب نجات نمیدادی مجبور نبودی که

_ که مجبور نبود نجات بدم

آره

_ راست میگی مجبور نبودم

یه دفعه ای.....

#پارت 48

یه دفعه ای دستاشو از دورم باز کرد دوباره افتادم تو آب دستو پا هم نزدم چون شنیده بودم دست و پا زدن باعث میشه بیشتر بری زیر آب این سری واقعا داشتم خفه میشدم که کشیدم بالا از لبخ استخر هلم داد بالا و خودشم اومد بعد چندتا نفس عمیق به سامیار نگاه کردم کلافه بود حق داشت این چرا پیراهن تنش نیست اومد سمتم بلندم کرد چند قدم رفتیم که نزدیک بود لیز بخورم که سامیار گرفتمو کشیدم سمت خودش: مراقب باش هلش دادم عقبباشه مراقبم و ادامه راهو باهم رفتیم از پله ها که رفتیم بالا داشتم میرفتم سمت اتاقم که دستمو گرفتمو کشید سمت اتاق خودش

هی هی کجا!؟

_ یه دور سواحل آنتالیا

همههه بامرززه

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

وارد اتاق که شدیم درو بستو دوباره منو کشید سمت یه در و داخلش شد حموم بود این داره چه غلطی میکنه رفت سمت دوشو شیر ابو درست کرد دوباره دست منو کشید

هی دهنمو باز می‌کردم یه چی بگم هی بسته میشد کشیده شدم زیر دوش آخیش آب گرم بود یه دفعه ای آب داغ تر شد درسته با آب گرم دوش میگیرم با آب داغ که نمی‌گیرم

وول وول می‌کردمو میخواستم فرار کنم اما سامیار کمرمو سفت گرفته بود کم مونده بود فرار کنم که رفتم تو بغلش خودشم اومده بود زیر دوش رسماً تو حلق هم بودیم.

چیکار میکنی سوختم میخوام برم

_منم دارم میسوزم تو از چی میسوزی فقط داغی آب؟

بروبابا، پس قراره از چی بسوزم

معلوم نی چرا چرت و پرت سر هم میکنه

سرشو آورد دم گوشم: هیسسسس، ببین من الان میرم بیرون تو هم عین آدم دوش

میگیری میای بیرون خب؟

خب میرفتم اتاق خودم دوش میگیرفتم

سرشو آورد بالا موهای طلاییش ریخته بود رو پیشونیش آب میچکید

_حالا که اینجایی

بعد ولم کردو رفت سمت حوله کنار حوله و دقیقاً رو به روی من وایسادیم دستش

رفت سمت شلوارش من: هی داری چیکار میکنی

بی توجه به من کش شلوارشو باز کرد سریع رومو بر گشتوندم

هی این کارا یعنی چی داری چیکار میکنی

_خنگی یا خودتو زدی به خنگی میخوام لباسامو در بیارم حولمو بپوشم

اروم گفتم جهنمو بلند تر ادامه دادم: سریع تر برو

#پارت 49

صدای در اومد چند لحظه منتظر موندم

رفتی اگه نرفتی بگوهااا میخوام برگردم

دیدم صدایی نمیاد با چشمای بسته برگشتم لای یه چشممو باز کرد اخیش رفته بود رفتم سمت درو قفلش کردم لباسامو در آوردم و سریع دوش گرفتم رفتم سمت حوله ها یه حوله نبود که ماشا... یه حوله قدی که مشخص بود تازس پوشیدم کمرشم سفت سفت کردم یه حوله سر هم برداشتم پروی کی بودم من حولرو که دور موهام پیچیدم از اتاق خارج شدم سامیار رو تختش خوابیده بود موهامش که خیس بود، شونمو بالا انداختم و رفتم سمت در

دستگیررو بالا پایین کردم، بازنشد یه بار دیگه دوبار دیگه، برگشتم عقب برگشتم همانا چسبیدنم به در همانا، سامیار پشتم وایساده بود دستشو تکیه داد به در البته فقط دست راستش یه ابروشو داد بالا با خواب آلودگی گفت: کجا؟

باز بدون فکر شروع کردم به صحبت کردن

بخشیدا میخوام برم اتاقم لباس بپوشم، اول که به زور اوردیم اینجا حموم، حالا هم میخوای مجبورم کنی با حوله تو خونه راه برم

یکم اخم کرد

_اولا تو رفتی استخر فضولی دوما نه که بدت میاد با حوله بچرخ

هنگ کردم مگه چه حرکتی زدم که همچین فکری میکنه راجع بهم

بین من نمیدونم چه حرکتی زدم که تو منو با دخترای دورت یکی دونس...
یهو دستشو گذاشت رو دهنم تحمل جواب نداره فکر کنم مشکل روانیم داره دستشو
کرد تو جیبشو کلیدو در آورد قفل درو که باز کرد دستشو از رو دهنم برداشت
چرا نذاشتی ادامه حرفمو بگم آره اون دخترای که تا حالا دیدی

_بسه. خب چرا نمیزاری حرف بزوم

_خفه شو یعنی خفه شو

بعد درو باز کردو پرتم کرد بیرون داشتم میخوردم زمین که خودش از بازووم گرفت
چرا اینط.....

_هیسسس،هیچی نگو فقط برو

#پارت 50

در اتاقشم محکم بست منم وارد اتاقم شدم درو قفل کردم لباسامو پوشیدم خب اینم
از این حالا تا شب چیکار کنم قبلا که خونمون بودم همش یا گیم بازی میکردم یا
آهنگ گوش میدادم و اصل زندگیم نصف روزو با ساغر بیرون بودم از خریدو
شهربازی و خیابون گرفته تا کلی جای دیگه.. تا اینکه ساغرشون از خونشون که
درست کنار خونه ما بود،یه مدت برای تعمیرات برن،باباهامون و مامانامون با هم دیگه
از دوران دانشگاه دوست بودن

چند روز بعدم که نهار خونه ساغرشون دعوت بودم رفیفای سامیار اینجا تشریف
فرمام کردن

ساغر یه دختره لاغر اندام و قد صدو شصتو هشته با چشمای کشیده سبز کلا فامیلا چشم رنگین از باباشو و داداش بزرگش تا خواهر کوچیکش همه چشم رنگین فقط مامانش چشم مشکیه خانواده ما هم همه چشم قهوه این به جز تیام که چشمش عسلیه ایش ولش کن تازه ساعت یازده بود چیکار کنم جرئتم ندارم برم بیرون با صدای در از رو تخت بلند شدم

بفرمایید داخل

طاهره با سینی غذا اومد داخل سینیو ازش گرفت مبههه دستتون درد نکنه -دختر خجالت بکش منو صبح دیدی الکی گفتی میرم اتاق بعد فرار میکنی میری جای دیگه واقعا توقع نداشتم اگه بدونی سامیار چقدر به پری گیر داد اخر من دخالت کردم وگرنه ول نمیکرد

واقعا، ای بابا همش تقصیر منه، بزار اومد دنبالم از دلش در میارم

حالا اینارو ول کن شنیدم داشتی تو استخر خفه میشدی

یه دفعه ای سوپ پرید گلوم نکنه از اون صحنه های منافی عفتیم که به وجود آورده هم گفته زیر چشمی بهش نگاه کردم

کی به شما گفت؟

-سامیار وقتی غر غر میکرد گفت داشته میرفته استخر تو رو دیده که داشتی خفه میشدی

یه آها گفتم بعد غذا طاهره رفت

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

#پارت 51

رفتم سمت پنجره یه bmw سفید اومد داخل بردیا ازش پیاده شد و این مگه خونه
زندگی نداره هر روز خدا اینجاس

بلاخره بعد کلی جفنگ بازی ساعت چهار و نیم شدو پری اومد با انرژی بهش سلام
دادم اما آروم جوابمو داد چه روییم دارم تو راهرو محکم بغلش کردم

پری ببخشید دیگه، تازه آقای شما هم خیلی غیر منطقیه قضیه اصلا به تو ربط نداشت
که ظاهره بهم گفت من گوش ندادم پس تقصیر منه

-این چه حرفیه خانم من کی باشم شما رو ببخشم، حتما یه تقصیری داشتم که آقا
سامیار میگه

سامیارو با هم کفن کنیم؟

این حرفا چیه منو مثل قبل تانی صدا کن در ضمن من کی باشم چیه پری آقا امین
سرور ماست آره

اسم امین یکی از نگهبانارو که خاطرشو میخواد اوردم که بخنده اما..

-نه خانم من باید حد خودمو بدونم شما هم بیاین بریم تا وقتتون تموم نشده

با عصبانیت گفتم: اصلا من هیجا نمیام تو هم برو خودم میرم اتاقم

-اما خانم

خانومو... ای بابا پری برو منم رفتم

داشتم میرفتم اتاقم از صدای پای پری فهمیدم رفت همینکه در اتاقمو باز کردم

سامیار هم از اتاقش اومد بیرون یه ابروشو داد بالا آدم پرو

_مگه تو نباید الان بیرون باشی نکنه پری نیومد دنبالت آره؟

نخیر اومد ولی من نرفتم چون نمیتونم ناراحتیه دوستامو تحمل کن، حیف که من مثل تو سنگدل نیستم بهش چی گفتی

_ببین زبون نفهم هی هیچی بهت نمیگم به این دلیل نیست که ازت میترسم، در واقع تورو در حدی نمیبینم که باهات جروبحث کنم، پس تو هم دهننتو ببند و حدتو بدون خدمو بدونم هه لابد به پریم همینو گفتی که هی میگه باید حد خودمو بدونم منطق تو اینه این قضیه چه ربطی به پری داره که همه چیو سر اون تموم میکنی
_اره منطق من اینه زندگیه من اینه و به تو هم هیچ ربطی نداره فهمیدی، پریم خیلی پرو شده وقتی اخراجش کردم حالش جا میاد

#پارت 52

||| نه بابا، اگه پریو اخراج کنی منم از اینجا میرم!!

_||| نه بابا، اونوقت شما چجوری میخوای از اینجا بری؟ برام سوال شد؟

حتما نیاز نیست از خونت برم که خود کشی میکنم خیلیم راحت تره

حالا برای اینکه کم نیارم چرتو پرت سرهم میگردم نگاه سامیارم که خر خودتو داد میزد

از کنارم رد شد

_من برای پری دارم تو هم راحتی هر غلطی دلت میخواد بکنی

||| عوضیو ببینا، رفتم تو اتاقو با حرص شالمو در آوردم موهام خرمایی بود میخواستم رنگشون کنم که مامانم میگفت من عاشق رنگ موهاتم، بعدشم حرف سامیارو تکرار میکرد

شوهر کردی با موهات هر غلطی میخوای بکنی بکن، ای بابا چه زندگیه خدا کنه پریو
اخراج نکنه یک ساعتی گذشته بود که در محکم باز شد با حرص نگاهش کردم تا
خواستم یه چی بارش کنم چشمم به دختر ریز نقش پشتش افتاد که پشت سامیار
کاملا محو شده بود منم از موهای بلندش که دورش پخش بود فهمیدم، با کنجکاوی
به سامیار نگاه کردم که کشید کنار و دختر رو کامل دیدم فرض کن الان سامیار بگه
تانیای عزیزم نامزدمه میپسندی اه اصلا خوشم نیومد

دختره: سلام

علیک سلام شما؟

به سامیار نگاه کرد

سامیار: پری رفت

سریع برگشتم سمتش من: چی؟

_ مروارید از این به بعد جای پریو پر میکنه

بین من به مروارید خانم کاری ندارم، اما یا پری یا هیچکس یا همون راهی که بهت
گفتم

_ نه بابا، تو واقعا فکر کردی چرتو پرتاتو باور میکنم

قبل اینکه حرف بزنم به مروارید اشاره کرد بره

#پارت 53

آره باید باور کنی شاید من تا حالاشم خودکشی کردم، کی میدونه، من برای عزیز ترین
کسام همه کار میکنم

_اونوقت نمونش، ثابت کن

بدون ماتلی آستین دست چپمو دادم بالا جای بریدگی هارو نشونش دادم، زمانی که تیام تصادف کرده بودو تو کما بود همه دکترا قطع امید کرده بودن منم از شدت وابستگی بهش خودکشی کردم حدود یکی دوسال پیش بود که به قول بابام به موقع رسیدو نجاتم داد

وقتی نگاه کرد اول چشماشو بستو بعد با یه پوزخند باز کرد میچ دست چپشو بهم نشون داد لعنتی جای بخیه هاش خیلی بد مونده بود

_یه سری ها ترمیم شدن

پسرک سوسول یعنی چرا همچین کاری کرده

دکترت بد بوده چرا انقدر مشخصه

_هه آره مشخصه خیلی، دکترم بد نبوده زخمم خیلی عمیق بوده

تازه اینا که قدیمین

_آره مال زمان جاهلیته درست زمانی که همسن تو بودم

سرم ناراحت پایین بودو داشتم حرفشو تجزیه میکردم که با فهمیدن منظورش سرمو عین جت اوردم بالا کل صورتش میخندید

الان به من گفתי جاهل

_البته تو خیلی هم جاهل نیستی حتما تیامو خیلی دوس داری که براش رگ میزنی

بازم تعجبتو از کجا میدونی؟

_خب دیگه، اینارو ول کن از این یه بعد با مروارید میسازی، اذیتش نکن روزای سخت زیاد داشته، سعی کن درکش کنی دختر ساکتیه امیدوارم مدتی که اینجاس با جیغ جیغات بتونی براش یه کاری بکنی
یه درصدم شعور نداره بی فرهنگ

اما پری

_چند ساله اینجا کار میکنه، فرستادمش یه جا دیگه، آخه روت زیادی داشت میرفت بالا

با لبخند نگاهش کردم که یه نگاه که میگه خدا شفات بده بهم انداخت رفت بیرون
آخیش شکر که پری اخراج نشده

#پارت 54

صبح وقتی داشتم میرفتم بیرون در چنان یه دفعه ای باز شد شانس آوردم جلو تر نبودم وگرنه شته شده بودم

به مروارید که پشت در بود نگاه کردم خب اونم اومده سر کار

هیی دختر نزدیک بود لهم کنیا، دلت میاد با من همچین کاری بکنی؟

-ببخشید خانم حواسم نبود در بزنم صبحونتونو براتون آوردم

مرسی ولی صبحونه نمیخورم کلا نمیخورم فقط هر روز ساعت چهارو نیم بیا دنبالم
بریم حیاط وقتی مروارید رفت برگشتم کش مو مو برداشتم از در که رفتم بیرون
مروارید دوباره اومد از کنارش رد شدم ولی دیدم رفت سمت اتاق سامیار بی توجه
ادامه دادم رو پله ها بودم که با صدای جیغ مروارید نزدیک بود بیفتمون.. شم با

دیدن طاهره که سریع از بغلم رد شد و رفت منم رفتم یه دختره دم اتاق سامیار
وایساده بود ماسک رو صورتش بود اوها موهاش قرمز بود

طاهره: چیشد دخترم چرا جیغ کشیدی

مروارید با حالت زاری گفت: راستش.. وقتی ایشونو دیدم (با دست به دختره اشاره
کرد)

یه لحظه خیلی ترسیدم فکر کردم جنی چیزیه

دختره با شنیدن حرف مروارید چشمام گشاد شد منم نشستم رو زمین شروع کردم
خندیدن ایول ایول خیلی خوب بود تو رمانا خونده بودما ولی تجربه یه چیز دیگس
اصل شمایین رمان سو تفاهمه، هی میومدم نخندم چشمم به دختره و مروارید میفتاد
بیشتر خندم میگرفت که با صدای سامیار نگام رو صورت دختره مات شد اونم یه
پوزخند زد زهرمار دختره ایکیبری

سامیار: چخبره اینجا چقدر سرو صداس تو چرا اینجا نشستی پاشو برو سالن

به بالای پله ها که رسید چشمش از من به طاهره و مروارید بعدم دختره کشیده شد
در یک صدم ثانیه چشاش قد نلبکی شد به زور خودمو جمع و جور کردم برم سالن از
کنارش که میخواستم رد شم گفتم: فهمیدی چرا میخندم؟ آروم گفت: فقط برو

#پارت 55

تایم کلاس تموم شد داشتم هلکو هلک میرفتم داخل جلوی در خمیده وایساده بودم
در تلاش بودم درو باز کنم مه یکی عینهو گاو در باز کرد سرمو بلند کردم فحش بدم
که چشم تو چشم دختره شدم خط چشم کشیده بود لعنتی هیچ وقت نمیتونستم

قرینه در بیارم فکر کنم قرمز خیلی دوس داره ها از جلوی در رفتم کنار تا بره که
عینهو گوسفند یکی کوید بهمو رفت ملت اعصاب مصاب ندارنا برم ببینم چی شده

وارد که شدم صدامو انداختم رو کلم

مروارید، مروارید مروارید

_چه خبرته

-بله خانم

یه لبخند بدریخت به سامیار زدمو رفتم سمت مروارید و دستشو گرفتمو با خودم

کشیدم بالا

وارد اتاق شدیم

خب بدو بدو تعریف کن

-چیو

خنگه یا خودشو به خنگی میزنه

دختر صبحو میگم وقتی من رفتم چیشد

-آها دختر ترسناکه شما که رفتین سامیار با دیدن دختره طفلک نمیدونست
بخنده، خجالت بکشه چیکار کنه پرسید که این سرو صداها چیه که طاهره خانم گفت
والا پسر من این دختررو با این قیافه آوردی بچه دیدش خوبه با این قیافش سکتته نکرد
یهو دختره گفت: ببند دهننتو پیر خرف...

تا خواست ادامه بده سامیار عصبانی داد زد: خفه شو دختره احمق، یه بار دیگه به

اشناهای من چیزی بگی خشتکتو حالا این یه تیکرو بیخیال ادامش اینکه گفت

نمیدونم چطور دیشب قیافتو ندیدم حالا هم وسایلتو جمع کن از خونه من گمشو

دختره هم رفت وسایلشو جمع کنه وای راستی وقتی طاهره خانم داشت از کنار سامیار رد میشد گفت: از این به بعد اگه خواستی کسیم بیاری هلو بیار نه لولو برا خودت میگم انقدر خندیدم که نگو

مگه اونموقع نگفت بره چرا الان رفت

-چرا به گفته خودش داشته وسایلشو جمع میکرده تا حالا، راستی من برم غذاتو بیارم

اخ آره گرسنه منم میرم یه دوش پنج دقیقه ای بگیرم تا بیای

وقتی رفت منم رفتم حموم

#پارت 56

از حموم که اومدم غذا روی تخت بود یکم غذا خوردم ولی اشتهاش نکشید کامل بخورم

ساعت چهار بود خیلی خسته بودم همه جام درد میکرد خودم میدونستم چه مرگمه سینی غذا رو گذاشتم رو میز و تخت دراز کشیدم خوبه قبلا از طاهره گرفته بودم پتورو دورم پیچیدم وای احساس میکردم کل محتویات معدم اون یه ذره غذایی که خورده بودم داره میاد تو دهنم. خیلی بد بود. اولین قطره اشکم که ریخت بقیه هم راه خودشونو پیدا کردن پتو رو محکم تر به خودم فشار دادم توان راه رفتن نداشتم لعنتی چرا امروز دردش دوباره شده داشتم زار میزدم که صدای در زدن اومد بیا حالا که من توان حرف زدن ندارم همه برام با ادب شدن میخواستم جواب بدم ولی احساس میکردم اگه دهنمو باز کن بالا میارم

مروارید: تانیا خانم، تانیا بیا بریم تانیا چرا جواب نمیدی اومدم تو

درو باز کرد قیافمو مه دید هنگ کرد سریع اومد جلو: چیشده حالتون که خوب بود
چیشد یهو آخه

به قیافم نگاه کرد بعد دوید سمت در بیا شانس مارو به جا کمک فرار کرد صدای پا
اومد سرمو بلند کردم سامیار بود سرشم تو گوشیش بود نکنه نگرانم شده

سامیار: چرا با مروارید نرفتن حیاط

ههه توهم قشنگی بود نگرانش

خواستم از جام بلند شم اما با تیری که دلم کشید دوباره سر جام نشستم همینجوری
نگاش میکردم اونم سرش تو گوشیش بود یهو طاهره با سروصدا وارد شد این
سامیارم که گیجه هنوز منو ندیده برگشته بود سمت در به طاهره نگاه میکرد

طاهره: چرا انقدر رنگت پریده گریه نکن دخترم چرا اینجوری شدی

سامیار برگشت سمتم لعنتی بلاخره منو دید یه ابروشو داد بالا

سامیار: چت شده؟

مرسی اه با صدای آرومی حرف زدم که طاهره بشنوههیچی خودم خوب میشم

طاهره: یعنی چی خودم خوب میشم مگه تو دکتری که برا خودت نسخه میپیچی

سامیار یه کاری کن پسرم حالش بده

سامیار: باشه الان زنگ میزنم دکتر

چییی نکنه الان به اون کیان زنگ بزنه

به دوستت زنگ نزن

بدون توجه بهم گوشیشو گذاشت رو گوششو رفت بیرون بعد چند دقیقه اومد داخل
طاهره و مرواریدو فرستاد برن چون مرخصی داشتن طاهره هم بعد کلی اصرار و تکرار
رفت صدای ماشین اومد سامیار رفت لب پنجره

_بلاخره اومد، خودمونیمما پنجره اتاقت به همه جا قشنگ دید داره ها

خواستم جواب بدم که رفت بیرونو بعد چند دقیقه با یه خانوم تقریبا مسن برگشت
بعد سلامو اینا پرسید: کجات درد میکنه

یه نگاه معذب به سامیار انداختم که دکتر رو بهش گفت یکم بیرون منتظر باشه
-خب، چیشده

-آها اونوقت چرا آقا سامیار انقدر پشت تلفن شلوغ کرد گفت حالش افتضاحه اله بله
سریع تر بیاین

واقعا، نمیدونم راستش همیشه درد داشتم اما الان خیلی بیشتر شده
-کم خونی هم داری

بله قبلا هم دکتر رفتم بهم گفت بخاطر همینه

-خودم درستش میکنم الان میگم سامیار چی بگیره

تا رفت بیرون یادم افتاد بهش بگم بهش نگو لعنتی شرفم رفت کف پام

بعد ده دقیقه با هم وارد شدم چشمم که به سامیار افتاد فهمیدم ببیله همه چیو بهش
گفته به زور سعی میکرد نخنده منم از روی اون چال لامصب روی لب چپش فهمیدم
هی میخنده نه آخه خنده داره یه اتفاق طبیعیه دیگه دو تا ابروشو به معنی چیه
انداخت بالا و کج خند زد خاک تو سرم الان باید خجالت بکشم مثلا دکتره برام سرم
وصل کرد

یک ساعت بعد

سرمم که تموم شد خیلی بهتر شده بودم دکتر که خدافظی کرد و رفت ولی سامیار هنوز تو اتاق بود

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

#پارت 58

منم تازه یادم افتاده بود خجالت بکشم سرمو نمیاوردم بالا، درک دیگه مرگ یه بار شیون هم یه بار سرمو آوردم بالا که نگام توی چشمای خندون سامیار گیر کرد یه ابروشو انداخت بالا

چشام تا آخرین حد گشاد شدو سرمو بر گشتوندم خواستم پسره بیشعور بی حیا بی نزاکتو فحش بدم و بیرونشم کنم که از حرص زیاد گفتم: مثل اینکه عادیه؟!!

_آره خب زنای زیادی دورمم

توبه چقدر بی حیاس این پسر

بیا برو حاجی بیا برو بیرون به جای اینکه یه حرف قشنگ بزنی چیزای شرعی میگی بابا بچه اینجا نشسته

_من که اینجا بچه ای نمیبینم مگه اینکه از نظر تو یه دختر بیست و یک ساله بچه به حساب بیاد

بحث و عوض کردم

میشه تا زمانی که خوب شم نرم تمرین

_چند روزه

کثافت آخه انقدر رک، با خجالت گفتم پنج روز

باشه من دارم میرم حالت بد شد من یا تو اتاقم یا اتاق کار

باشه

نشش روز بعد

آماده شدم که برم سالن راستی فقط هشت روز مونده که آزاد شم یوهوراا داشتم از پله ها میرفتم پایین که صدای یه پسر توجهمو جلب کرد نه صدای سامیارو بردیا بود نه رضا و کیان یعنی کیه آروم آروم داشتم میرفتم پایین که رسیدم اه چقدر پله ها زود تموم شد پشتمو کردم بهشون که نامحسوس رد شم که یهو صدای سامیار اومد سامیار:بلاخره فضول خانم ماهم اومد

تعجب کردم یعنی با کیه کنجکاو برگشتم ببینم کیو میگه وقتی نگاه خودشو یه پسر دیگرو رو خودم دیدم فهمیدم با منه جفت ابرو هامو انداختم بالا

آها اونوقت رادارات فعال شد که سریع پیدام کردی فضولیا ب

اون یکی پسره حرف زد:درست حرف بزن

برگشتم سمتش:با تو حرف زدم؟

پسره:نخیر با من حرف نزدی ولی حق نداری با سامیار اینجوری حرف بزنی

یه جوری میگه انگار بچه س

بپیچ کنار باد بیاد،طرف صحبت من یکی دیگس که باس جواب بده نه(یه نگاه به سر تا پاش کردم)تو..

مثل اینکه عصبانی شد بلند شد بیاد سمتمو گف:حالت میکنم

راه افتاد سمتم که با صدای سامیار خفه شدیم

سامیار: بسه، ولش کن بارمان بیا سر جات بشین تو هم برو

راه افتادم سمت سالن پسره تازه وارد معلوم نیست کیه چقدرم پروو

#پارت 59

بعد خدافظی از سها از سالن اومد بیرون که چشمم به یدونه از این متر گنده ها که یه نظرم بد خفنن افتاد سریع رفتم سمتش یه درست روش کشید سوارشم بشم نشم سوار میشم به زور ازش رفتم بالا لعنتی نیفته له شم هنونجوری که نشسته بودم چشمامو بستمو رفتم تو فکر با سرعت از خیابونا میگذرم موهام بازه و من هر لحظه... با صدای همون تازه وارده که تو یه ماکسیما نشسته بود از حال اومدم بیرون لعنتی سامیار خیلی بد نگاه میکرد

سامیار: خدافظ بارمان

اوها رسما دکش کرد اونم بعد یه بوق رفت

در تلاش بودم از موتور بیام پایین که سامیار راه افتاد سمتم یا جد سادات حالا چطور فرار کنم نزدیکم شده بود که پریدم پایینو چند قدم رفتم عقب

_داری چه غلطی میکنی؟

خب سوار موتور شدم یهو دلم خواست

گوشه لبش کج شد خو درد بی درمون روزت شب نمیشه به من پوزخند نزن

_خوشت میاد

کلمو تکون دادم

_خوبه حالا هم برو اتاقت

داشتم میرفتم که صداس اوامد

_هی دختره

با اام برگشتم سمتش

_مروارید میاد دنبالت

آها همین دیگه همرو میتونی به اسم صدا کنی به ما که میرسه هی هوی های خب

منم اسم دارم باور کن اسم دارم

یه ابروشو انداخت بالا:خب الان چیکار کنم

یکی بره آفتابه بیاره من خودمو غرق کنم

منم به اسم صدا کن

_علاقه ای ندارم تا یه مدت خاص به اسم صدات کنم مگر اینکه مجبور شم

خب به جهنم به درک به...

با مروارید که اومدیم بیرون یکم بهش دقت کرد واقعا انگار حق با سامیار بود خیلی

خسته و غمگینه تازه خودش میدونه قضیه چیه

مروارید حالت خوبه

-بله چطور؟

نه منظورم حال روحیته انگار خیلی داغونی

-داغون کارم از داغون بودن گذشته دیگه دارم میمیرم چشماشم سریع پر اشک شد

بغلش کردم ولی ازش نخواستم تعریف کنه چون شاید دلش نخواد هیش آروم باش

-دلم میخواد تعریف کنم، اجازه میدی

هر جور دوست داری عزیز دلم

#پارت 60

شروع کرد به گفتن از همه چی گفت از اینکه قبلا خیلی پولدار بوده عاشق یه پسر
میشه، پسره معتاد بوده خودشم میدونسته اما خب عشق کورش کرده بوده، گفت
وقتی خانوادش اجازه ندادن یه شب با پسرخ فرار میکنه. و خانوادش طردش
میکنن. اما به خاطر فرارش نبوده وقتی مشخص میشه دیگه دختر نیست طردش
میکنن. پسره همون شب که میفهمه خانوادش چیزی بهش نمیدن بهش ت...چ... اوز
میکنه و ولش میکنه حتی یه روزم فرصت نمیده ادامه داد که تو نوزده سالگی مجبور
شده بره سرکار اونم دختری که تا حالا دست به سیاه و سفید نزده

خیلی حالش داغون بود ولی به نظر من خودشم تقصیر داشت

آروم باش مروارید، گذشته دیگه گذشته عزاداری برای گذشته ایندرو خراب میکنه
الان به فکر خودتو ایندت باش

-آخه سخته خیلی از کارم مجبور شدم استعفا بدم اگه سامیار کمکم نمیکرد الان
معلوم نبود کجا بودم اصلا

گفتی سامیار، میشناسیش

-اره دوستای بچگیم، بعد اون ماجرا خیلی حمایتم کرد

بیا هر کی به ما میرسه ظالم میشه فرشته نجات هه بعد یکم حرف زدن باهم برگشتیم
خونه منم تبعید شدم به سلولم

ساعت ده شب بود که صدای موتور شنیدم
سریع رفتم لب پنجره ولی چیزی ندیدم لعنتی
صبح با کلی غر غر حاضر شدمو سعی کردم چشم بسته از پله ها برم پایین یه آهنگ
من در آوردی درباره گوشیمم میخوندم
وای اینیستم وای تلگرام، آخ کانالای پر محتوام، وای فالوورام وای ممبرام اینا منو
جدا کردن از تون به زور
سرجام وایسادم همزمان با آهنگ که میخواستم اوج بگیرم چشمامم باز کردم با دهن
باز به روبه روم زل زدم آخه زمانی که شانس پخش میکردم کدوم گوری بودم صد
درصد در حال فضولی بودم رضا و سامیار با تعجب نگام میکردن و مروارید از خنده
سرخ شده بود امام از دست جنس ما دخترا

#پارت 61

خیلی زود خودمو جمع و جور کردم
سها منتظره باید برم فعلا
قبل من رضا و مروارید رفتن بدجنسا داشتم از کنارش رد میشدم که صدای ارومشو
شنیدم
_وای ممبراش
قرمز چیه کبود شد از خنده منم برای اینکه بیشتر ضایع نشم سریع رفتم
بعد کلاس همینکه وارد شدم سامیار عصبانی اومد سمتم_ تو اینجا چیکار میکنی ها
انقدر بی جنبه ای، حتما باید ببندنت

شاخ در آوردم مرتیکه روانی دهنمو بستم و از ترفند همیشه حرص درار مردا یعنی بی محلی استفاده کردم رفتم تو اتاقم وقتی در اتاقم زده شد رفتم غذا رو از مروارید بگیرم که سامیار هم دیدم همچین نگام کرد انگار ارث باباش که هیچی بابای باباشم دست منه

روبه مروارید توپید: برا چی در میزنی برو تو مگه این کیه، یه مهره بازی که بیشتر نیست

عوضییی مروارید به تته پته افتاد اینم که نصف عمرشو هنگه سینی غذا رو گرفتم ولش کن اینو بابا معلوم نی چشمه

سریع هم درو بستم آه مروارید ذلیل مرده پنج دقیقه دیر اومد دنبالم ولی به جا غر غر ازش پرسیدم: چرا دیر اومدی

-سامیار نمیزاشت هی میگفت این کارو کن اون کارو کن الانم طاهر خانم مشغولش کرد

به گفتن یه آها اکتفا کردم همینکه پله ها تموم شد سامیار عین درخت تبریزی جلومون سبز شد_ کجا؟

-خب... خانم هر روز یه ساعت میرن حیاط

یه پوزخند زدو گفت: آها اونوقت کی امروز همیچین اجازه ای داد

چشام گرد شد

خودت اجازه دادی یادت رفته؟

_نه یادم نرفته، آلا میرم ندارم، خودم اجازه دادم درست، حالا هم اجازه نمیدم

بعد چند لحظه سکوت با صدای بلندی گفتم: به جهنم. سریع برگشتم اتاق

بیشعور یه ذره شعور نداره، عوضی تو دلم جدو ابادشو مستفیض کردم که حالش جا بیاد کثافت..

امشب چقدر طولانیه حوصلم سر رفته چیکار کن... چشمم روی وسایل آرایشی قفل شد ایول خودشه موهامو محکم دم اسبی بستم نشستم رو صندلی و شروع کردم به هنرنمایی که ساغر خانم بهم یاد داده بود، اول رفتم سمت کمد یه یه پیراهن فیلی که تا زانو بود پوشیدم مچش استین مردونه بودو سرشونه هاشم باز بود شروع کردم آرایش یه خط چشم نازک کشیدم دیگه داشتم به گ... خوردن میفتم که قرینه در اومدن بعدم به زحمت سایه فیلی رنگی پشت چشمم زدم یکم رژ گونه هلویی با رژ هلویی زدم بعد یکم رژ قرمز زدم که خیلی خوب شد یه ربعی جلوی آینه ژستای مختلف میگرفتمو اسکل بازی در میاوردم که بلاخره رضایت دادم صورتمو بشورم چند قدم برداشتم که یهو برق رفت چنان جیغی کشیدم که نگو از تاریکی نمیترسم اما وقتی یهو برق رفت هول کردم یادم به شمع تزئینی رو میز افتاد دوباره بعدش یادم افتاد من پخمه با چی میخوام شمع رو روشن کنم اومد بیچم که طبق معمول اون پام به این پام گفت گوه نخور شترق خوردم زمین و دوباره از درد یه جیغ کشیدم سی ثانیه بعد در محکم به دیوار کوبیده شد که یه جیغ دیگه کشیدم عجب سلیطه شده بودم امشب سامیارو یا شمع تو دستش دیدم آخه احمق من گوشه ندارم تو که داری چرا با شمه اومدی آخه

چخبر ته جیغ و داد راه انداختی، سن بابابزرگمو داری اونوقت از تاریکی میترسی دختره جیغ جیغو

یه دفعه ای بلند شدمو جلوش وایسادم چشاش گرد شد من که گفته بودم با آرایش متحول میشم

هی چته تو چرا امروز هار شدی پاچه میگیری

همزمان با سامیار چشمای خودمم گرد شد غیر مستقیم بهش گفتم سگ اون روی
سگیم بالا اومده بود اونم داشت سگ میشد اه چه سگ تو سگی شد لعنتی
_سگ خودتی دختره بیشعور

توجهم به شمع تو دستش که صورتامونو روشن کرده بود افتاد اوه چه فضای
رمانتیکی برای دعوا

یه نگاه تو آینه بغلی بکنی میفهمی سگ کیه پسره بی تربیت
درست شده بودیم شبیه یه دختر بچه لجبازو یه پسر بچه تخس که نمیخوان جلو هم
کم بیارن یهو نگاش پر از غرور شد
_آره تو آینه که سگ چشامو زیاد دیدم ولی روبه روم....

گشاد شدن چشمامو به وضوح احساس کردم
با حرص زل زدم بهش که لبش کج شدو سرشو آورد جلو در گوشم گفت:هوار تو سرم
حرص نخور شیرت خشک میشه در عوض جلوم یه توله جذاب میبینم
هییییی کثافت داشت منو دست مینداخت هلش دادم عقب که قهقهش رفت هوا
نتونی بخندی ایکاش

یه پوزخند از همونا که تاته ساغرو میسوزونه زدم دوباره عصبانی شد
_به من پوزخند نزن که بد جوابتو میدم

|||| مثلا چجوری امروز که کلا گند زدی بهش

_احمق خانوادت دارن دنبالت می گردن

روش خودکشی بهم بدین لطفا
توقع داشتی دنبالم نگردن تازه با این هم خدمو حشم پیدام نمیکنن
چشماشو روهم محکم فشار دادو شمع رو گرفت سمتم_برام سخته
تا دستمو گذاشتم رو شمع برق اومد همزمان با نگاه من نگاه سامیار هم اومد بالا بهم
اشاره کرد_جلوی یه جنس مذکر خیلی راحتی
برا بچه پولداری مثل تو که این چیزا باید عادی باشه
_آره ولی از سیسایی که میومدی فکر نمی کردم اینجوری باشی
چرا اینجوری فکر میکنی
_راست میگی من گاهی اوقات مشنگ بازیای تو رو زیادی جدی میگیرم
شیطونه میگه فحش ناموسی بدم
همونطور که میرفت سمت در با صدای بلندی گفت:شیطونه غلط میکنه
یه هین بلند گفتمو برای ماسمالی سریع گفتم....
برام تعجب آورده
سوالی برگشت سمتم به اتاق و کمد پر از لباس اشاره کردم وادامه دادم:منو دزدیدی
باید برات کار کنم این همه دمبلو دیمبول لباسای رنگارنگ برام عجیبه
_میخوای انباری توی باغم هس از فردا برو اونجا
وا بی شخصیتو ببینا من یه چی پروندن تو چرا جدی میگیری آخه پسر
نه نه خب یکم برام عجیب بود

_این اتاق و دکوراسیونش، همه چیش خاصه چون برای یه نفر یه آدم خاص آماده شده خوبه اوایل میگفت اتاق مضخرف حالا برای من خاص، خاص راه انداخته

_برای یه خاطره، برای کسی که هیچوقت وجود نداشت، وجود داشت اما برای من وجود نداشت، میدونی چه روزی از گذشته هامو بیشتر از همه روزام دوست دارم

لابد روز تولدت دیگه

_گفتم از گذشته هام عقل کل تولدم که هر سال تکرار میشه، روزی که اونو دیدم شاید از نظر خیلیا احمق باشم چون تو روزی که...

چرا ادامه نمیده این حجم از نکبت بودنو کجام جا بدم درو باز کرد و برگشت سمت چشمای گرد منو یه لبخند حرص درار زد ای حناق بیستو چهار ساعته نه ها چهلو هشت ساعته بگیره پسره نجسب بعد اینکه ارایشمو کامل پاک کردم به هیکلم نگاه کردم خوب لاغر کرده بودم تو این یه هفته باقی مونده هم بهتر میشدم باید مراقب غذا خوردن هم باشم دوست نداشتم چاق شم چون از وقتی لاغر شده بودم به نظر خودم جذاب تر شده بودم

و قدمم بلندتر دیده میشد ***

داشتم همراه مروارید از پله ها میومدم پایینو نگام به سامیار و خر پسرنمایی به اسم بارمان بود که با احساس مایع گرمی روی لبم ریخت دستمو بردم بالا قرمزی خونو که دیدم دماغم از بغض سوخت بغضی که اندازه گردو راه نفسمو بسته بودو منو کشید به یکی دوماه پیش نگام رفت سمت سامیاری که متعجب میومد سمتم اولین قطره اشکم چکید مگه غرور مهم بود، زمانی که مشکوک به سرطان بودم قطره دوم چکید مگه غرور مهم بود زمانی که کمر بابام با شنیدن این خبر خم شد

قطره سوم چهارم همزمان چکیدن مگه غرور مهم بود زمانی که مامانم یه سگته خفیفو رد کرد با درد زار زدم مگه غرور مهم بود زمانی که تیام شد خونه نشینو مامور لحظه به لحظه زندگیم بقیه اشکام مثل سیل جاری شد مگه غرور مهم بود زمانی که ساغری که از گل نازک تر بهم نگفته بود زد تو گوشمو گفت باید آزمایش بدی برای هر چیز درمان هست

مگه غرور مهم بوداخ.... با سیلی که بردیا بهم زد از شک اومدم بیرون، بردیا از کجا اومد سامیار کجاست یعنی رفت

سری رفتم سمت اتاقم سریع رفتم دستشویی خونارو شستم خوبه بند اومد خونس دستم رفت سمت چشمامو رد اشکامو هم شستم من خیلی بدبختم اونقدر بدبختم که از اینکه شاید سرطان داشته باشم و امیدی به زندگی نباشه و بمیرم میترسمو الان دارم بخاطر ترسام گریه میکنم چه دنیاییه

سها سهارو یادم رفت با عجله رفتم سمت در که تق در خورد به دماغم خب چه وضعشه شاید در حال شاشیدن بودم، لعنتی تازه بند اومده بود فحش قشنگی که تا نوک زبونم اومده بود به سامیار بدم با حرف بردیا موند تو دهنم بردیا: ای بابا دوباره خون دماغ شدی که ببخشید این سامیار کلا عادتشه عین گاو وارد اتاق مردم شه نمیدونی یه سری تو چه وضعیتی بودم درو باز کرد که

در اتاق مردم یا دستشویشون والا دوباره رفتم سمت شیر تا خونارو بشورم با دستمال برگشتم

#پارت 66

سامیار و بارمان رو تخت نشسته بودن بردیا هم روی صندلی میز توالت ابرو هام پرید بالا لعنتیا من کجا بشینم

بردیا: برا چی خون دماغ شدی حالا بگیم گرما چرا گریه کردی

چشمامو تو حدقه چرخوندم به شما چه بی توجه رفتم سمت راست سامیارو یکم با فاصله تر نشستم

بارمان: حالت خوبه

اینکه سامیار حرف نمی زد مهم بود؟

آره اگه به کسی که مشکوک سرطانه بشه گفت خوب منم خوبم

گردن سامیار با چنان سرعتی برگشت سمتم هل کردم

سامیار: چیی؟

بارمان: سامیار آروم باش

الان نگرانه

سامیار: چی میگی بارمان من...

بردیا: الان وقتش نیست تانیا میشه برامون توضیح بدی

بی حوصله شروع کردم حرف زدن: یه مدت بود سرگیجه داشتم گفتم شاید ماله کم خونیه، اما خون دماغ شدن باعث شد که ساغر به زور ببرتم دکتر

بارمان: یینی چی چرا نگفت پس

کی نگفت؟ چی نگفت؟

بردیا: هیچی تو ادامه بده

یه نیشخند زدم جالب بود جالب بود که من داشتم بخشی از زندگیمو در واقع بزرگترین کابوس زندگیمو برای سه تا مرد غریبه که هیچ شناختی روشن ندارم تعریف میکنم

گفتن کمبود آهنه اما، پلاکتای خونت هم کمه، بایدیه آزمایش دیگه هم بدی تا مشخص بشه نگاه متعجب ساغرو که دیدم گیج به دکتر زل زدمو پرسیدم چی مشخص بشه اون زمان بود که متوجه شدم دکترای خیلی رکن بهم گفتم مشکوک به سرطانی برای اون میگم

خانوادم داغون شدن اما ساغر فرق میکرد

خانوادم قربون صدقم میرفتن تا آزمایش بدم اما من به هیچ وجه قبول نمیکردم تا اینکه

(لعنتی یاد آوری اون روز سخت بود) تا اینکه بعد از دو هفته بی خبری یه شب ساغر اومد اومد اونم چه اومدنی

#پارت 67

من که ازش بابت این بی خبری خیلی حرصی بودم گفتم: تو که نمی خواستی یه دوست سرطانی داشته باشی، نیاز نبود اینجوری بی خبر بری به خودم میگفتی انقدر شعور داشتم که دیگه طرفت نیام، وقتی فهمیدم چی گفتم که سمت چپ صورتم بد سوخت

یقه ام تو دستای ساغر مچاله شده بود متعجب شده بودم آخه از ساغر مهربون من همچین کارایی بعید بود محکمو جدی بهم گفت اونقدر محکمو جدی که فرداش یه

ساعت زودتر آماده بودم بهم گفته بود: یا اینکه فردا با من میای بریم آزمایشگاه یا
قید منو برای همیشه میزنی میشنوی میگم همیشه
منم همونجوری ول کرد خلاصه رفتم آزمایش دادم همین

بردیا: و جوابش؟

من نمیدونم

بارمان: یعنی چی؟

این پسره تازه از راه رسیده زیادی برای من دور نمی گرفت؟
روزی که رفیق گلتون آوردم اینجا فرداش قرار بود بریم پیش دکتر
سامیار: یعنی هنوز هیچی معلوم نیست؟

به من شک دارم این چرا زرد کرده ابرو هامو انداختم بالا پیش سها هم نرفتم
خب دیگه پاشید برید حال خوب نیست میخوام استراحت کنم مزاحمت ایجاد نکنید
یهو هر ستاشون بلند گفتن: جانم؟

برگام، این سه تا رفیق چقدر با هم بودن یعنی رفاقتشون چند سالس؟

دارم میگم شما راحت باشید منم اختلال صوتی ایجاد نمیکنم

بردیا و بارمان رفتن سامیار اومد سمتمو خواست دماغمو بکشه که با اخم سرمو
کشیدم عقب_ هوار تو سرم، یادم رفت دماغت دیگه ضربه گیر نداره و به شدت آسیب
پذیره راستی ته تو آزمایشاتو در میارم خبرشو بت میگم

این هوار تو سرم چیه جدیدا افتاده تو دهن این ای بابا چه گرفتاریم ما

#پارت 68

مثلا چجوری میخوای بفهمی؟

_بلاخره یه سامان رادمهره و دبدبه کبکبش الکی که نیست

سامان سامان کیه؟

_حالا بیخیال استراحت کن مان اختلال صوتی ایجاد نمیکنیم

غرور و عصبانیتی که دیگه تو صداسش نیستو کجای دلم بزارم وقتی رفت منم رو تخت

دراز کشیدم که در یهو باز شد یه لبخند اومد روی لبم واقعا کمی شبیه گاو رفتار

میکرد این بشر

خانم معینی رو فرستادم برهمنون

بعد رفتنش چشمامو بستم یکم آرامش بد نبود که؟ بود؟

ظهر با تکونای مروارید بیدار شدمو ناهارم خوردم خیلی وقت بود که طاهررو ندیده

بودم وای از حواص پرتیه من وای

غروب یکم بیشتر از روزای دیگه بیرون موندیم این سامیار هم بد مهربونو مشکوک

شده ها هیچ جوره نمیتونم درکش کنم لعنتیو

شب شاممو که مروارید آورد به زور نگهش داشتمو باهاش کلی حرف زدم در صورت

کلی تر هم میشه گفت من چرتو پرت گفتم مروارید گوش دادو الکی به معنای تایید

کلشو تکون داد دختره بی تربیت فکر کرده خرم نمیفهمم بعد که صداسش زدن

همچین با سرعت رفت انگار به چهار میخ کشیده بودمش نوچ نوچ واقعا کچهههه

امشب زودتر از شبای دیگه خوابیدم

امان از تنهایی امان

#پارت 69

سه روز بعد

اوف داشتم از حرص میترکیدم سامیار خان امروز همچین با سها گرم گرفته بود که سها یادش رفته بود تمرین کنیم بیشتر با آقا سامیار تمرین تیک زدن کرد اه لعنتیا روزمو خراب کردن دلم برا مامان بابام تنگ شده تیام و به خصوص ساغر یهو در اتاق باز شدو سامیار و طاهره و مروارید با یه کیک کوچولو اومدن داخل اوها اینجا چخبره سلام، میگما فکر نکنید من فضولما فقط محض کنجکاوی میپرسم این کیک برا چیه؟ سامیار: در اینکه فضولی شکی نیست اما این کیک، آزمایشاتو گرفتم، تو هیچ مشکلی نداری اون سرگیجه هاو خون دماغام به گفته اولیه دکتر مال همون کمبود پلاکتای خونته

وای حال خیلی داغون بود این خبر خیلی خوبی بود نمیتونم باور کنم خیلی خوشحالم خیلی متعجبم هستم از این محبت قلبه شده این پسر به من یجورایی اسیرش

مروارید و طاهره رو بغل کردم از سامیار تشکر کردم همه رفتن سمت کیک الان من بگم از کیک حالم بهم میخوره ضد حاله نه؟

چشمم که به کیک افتاد تنم مور مور شد

حتی فکر کردن بهشم عذاب اوره لعنتی

خب شما دهننونو شیرین کنید منم از نگاه کردن به شما لذت میبرم

طاهره: آخه ینی چی دختر ما برای تو درست کردیم همیشه نخوری که!

سامیار: آخ آخ یادم رفت طاهره خانم این دختر شیرینی دوست نداره

-چقدر بد شد حالا چیکار کنیم

مروارید: بستنی شاتوتی درست کرده بودم بیارمش؟

با تایید همه رفت خوراکیارو باهم خوردیمو من دلم نیومد از اون بستنی بسی

خوشمزه بهشون ندتم که سامیار خان از سهم منم گرفت

به خودم اومدم که دیدم ساعت هفته منم نرفتم حیاط در عوض اینجا بیشتر خوش

گذشت بهم و اینکه الان دلم برای خانوادم تنگ بشه چیز عجیبیه؟

بعد شام آروم خوابیدم، دو روز دیگه راحتم نه تو اتاق پوسیدنی در کاره تنها

غذا خوردنی، نه حوصله سر رفتنی نه دیگه....

بدو بدو از پله ها رفتم پایین پنج دقیقه دیرم شده بود در سالنو که باز کردم چشمام

گرد شد اوپس چه هیکل توپی داره این برادر حد اقل درویششون کن، اصلا این اینجا

چه غلطی میکنه

خب شروع کنیم

سهها: زود اومدی؟

ابروهام پریدم بالا برم دیرتر پیام

سهها: نه نمیخواه بیا

نه تورو خدا چه جدیم گرفته، چشمام دوباره رفت سمت اون بالاتنه سیکس پگ دار به

لطف اینا هیزی هم به کلکسیون هنرام اضافه شد

بعد از یه ربع سامیار اومدو رفت سمت اون نسناس سامیار:سلام شرمنده داشتتم دوش
میگرفتم دیر شد

بارمان:بیخیال بریم شنا

مگه اینجا استخر داره

سها:آره مگه نمیدونستی یه راهرو داره میرسه به استخر

بابا مایه داری هم بد میچسبه ها حالا هی بگن پول خوشبختی نمیاره هه

* پنج ساعت بعد *

رو تخت نشسته بودمو اون آدامسی که از مروارید گرفته بودمو با دهن باز شبیه
لاستیک میجویدم لاکردار یک حالی میداد به مرواریدم گفتم نیاد دنبالم حوصله
ندارم صدای ماشین اومد سری چسبیدم به پنجره پسره منگولیسم رفت بهتر(بارمانو
میگم)

خیلی خسته بودم برای همین خوابیدم

با احساس گرما و تشنگی شدید از خواب بیدار شدم چراغو که روشن کردم ساعت دو
نصفه شب بود،اگه برم چی میشه به درک دیگه من خیلی تشنمه داخل راهرو
آشپزخونه که شدم فهمیدم چراغ آشپزخونه روشنه وارد که شدم دیدم سامیار داخله
ولی پشتش به من بود اومدم سریع بیچم که این پام به اون پام گفت گوه نخور و
شترق خوردم زمین بازوم از پشت کشیده شد

_چشمم روشن شبام از اتاقت میای بیرون چندمین باره

ای بابا امارش از دستم در رفته که،اولین باره خیلی تشنم بوذ مجبور شدم بیام

لیوان آبیو که دستش بود گرفتمو هنوز یه قورت نخورده همرو ریختم بیرون که همش ریخت رو لباس سامیار

#پارت 71

سامیار با انزجار به لباسش نگاه کرد

_اه چته؟

نه ترو خدا طلبکارم هستی این آبه یا زهرمار نصفه شبی به من دادیش

_چی میگیهیچی امتحان کن

لیوان ابو ازم گرفت یکم که خورد رنگ قیافش عوض شد

_اه فکر کنم بطری آب معدنیای طاهررو اشتباه برداشتم پوف

با دست هولش دادم عقبو رفتم سمت شیر ابو با دست اب خوردم دوباره از کنارش ردشدمو رفتم خوابیدم..صبح با یه عالم اشتیاق بیدار شدم بعد کلاس که از پیش سها اومدم رفتم دوش گرفتمو منتظر شب شدم تا سامیار بیاد حرف بز نیم تا فهمیدم سامیار اومده سریع رفتم پیشش و بدون مقدمه ای گفتم

یه قولی به من داده بودی

_چه قولی

گفتی اگه تو یه ماه لاغر شدم، یه ماه بعدشو ازادم

_یادم نمیاد

با حرص یه پامو کوبیدم زمینو گفتم

ولی قول داده بودی!

_ شوخی کردم امروز چهار مرداده و تو تا چهار شهریور تقریباً آزادی

ایووووووول خوووودشه

* یک ماه بعد *

گوشه ای ترین گوشه اتاق نشسته بودمو به اونی که سرشو بین دستاش گرفته بود
نگاه میکردم

_ چیکار کنم ببخشی

پوز خند میزنمو نگاه میره سمت اونی که روی زمین افتاده

بهم برش گردون

_ نمیتونم و نمیشه به هیچ عنوان

پس بزار برم_اَمَا

گفتی هر چی بخوای

_ باشه اما یه روز دیگه

* راوی *

پسرک از روی تراس اتاقش او را نگاه میکرد اویی که در این چند روز به نهایت غم
رسیده بود، آرام آرام تاب میخورد و دل او تاب نداشت امروز فرستادن او را

#پارت 72

* تانیا *

چشمامو بسته بودن آره خب نباید بدونم کدوم گورستونی نگهم میداشتن که، مرده
وقتی چشمامو باز کرد یه مقدار پول بهم داد رو بهش گفتم: به رئیسیت بگو بره بمیره

سریع از ماشین پیاده شدم دم خونه که وایسادم زنگ زدم صدای مامانم اومد: بل....
از تو آیفون دیدم، مکثم برا همین بود درو که وا کرد سریع رفتم داخل مامان تنها
بود، سریع بغلش کردم

-الهی فدات شم کجا بودی مادر، نگفتی میمیرم

دزدیده بودنم

-چی

نه اونجوری که اشتباه بود ولم کردن

چه دروغ شاخ داری پوزخند میشینه رو لبم دروغ که حناق نیست تو گلوم گیر کنه
-مگه شهر هرته، بدزدن بعدش بگن اخ شرمندت اشتباه شد آزادی برو پاشو ببینم
همین الان میریم کلانتری

نه مامان خواهش میکنم من شکایتی ندارم تو هم لطفا منو به اون روزا بر نگردون
-اون روزا مگه بلایی سرت آوردن

نه مادر من ولی بلاخره شکنجم که دادن اگه یه درصد منو دوست داری کاری نکن
-الهی ذلیل شن دخترم چقدر لاغر شده

یکم دلم میگیره از این نفرین فقط برای بردیا

بین اون سه تا بردیا برادر بود، بارمان هم بود اما درصد کثافت بودنش بیشتر بود، تا
خواستم چیزی بگم در با ضرب باز شد تیام و بعدش بابا اومدن داخل استرس
گرفتم، به هر حال یه ماه نبودمو این برای ابروشون سنگینه، تیام که اومد نزدیک اول
دستش از گونم استقبال کرد بعدم آغوشش

تیام: تا الان کدوم گوری بودی دختره احمق آها

سریع از بغلش اومدم بیرونو رفتم بغل بابام

اینجا بهم احساس امنیت میداد

چطوری بابا جونم

به هر حال یدونه بودمو به شدت لوس

بابا: تو چطوری گل بابا، نگفتی این پیر مرد دق میکنه

خدا نکنه بابایی

یه ساعت کنار هم نشستیم راضیشون کردم کارن نکن طبق حرفاشون فقط خانواده

ساغرشون میدونن من نیستم، به بقیه گفته بودن مسافرتم، رفتم اتاقم برات دلم تنگ

شده بود چار دیواری که اکثر غما و خنده هامو دیدی، گوشی قدیمیم با سیم کارت

پنهونیمو برداشتم، دلتنگ صداش بودم بعد چندتا بوق صداش اومد

-الو بفرمایید

ای بابا فکر نمیکردم خط پنهونی دوستتو توهم نداشته باشی

یهو صدای جیغش اومد: تانیا دختر خودتی

کجایی کثافت نمیگی من چیکار کنم احمق بییشعور صداش بغض دار شد: نامرد

نفهمیدی من چی کشیدم نمیفهمی!

منم کم نکشیدم ک پاشو بیا دلم برات تنگ شده، خاله اینارم بیار

-باشه کثافت

#پارت 73

چشمام گرد شد

مطمئنی دلت تنگ شده تو که فقط داری فحش میدی

ساغر: تو احساسات حالت نی یه ساعت دیگه اونجام

وقتی ساغرشون اومدن انقدر ساغرو تو بغلم فشار دادم انگار اونو دزدیدن، خلاصه

بردمش اتاقو با گرفتن کلی قولو قرار از ساغر براش با سانسور تعریف کردم اما کلا

قضیه ای که برا مامان گفته بودمو براش گفتم

حالم خوب نبود از این نقاب خنثی بودنی که گذاشته بودم حالم داشت بهم میخورد

شب که همه خوابیدن هنسفری گذاشتم تو گوشمو اهنگو پلی کردم دستمو محکم رو

دهنم فشار میدادم که صدام بیرون نره

صبح که بیدار شدم یه لباس یقه اسکی پوشیدم و رفتم پایین ساغر اومده بود

من: مامان اینا کوشن

ساغر: علیک سلام فرستادمشون باغ منو تو هم یه ساعت دیگه میریم در ضمن از کی

یاد گرفتی دیگ سلام نمیدی

سامیار

-چی

هیچی بابا خواستم اذیتت کنم، حالا تو چرا اینجایی

-از قدیم گفتنا بشکنه اون دست که نمک نداره از اونجایی که خانم اصلا آشپزی بلد

نیست دارم...

با این حرفش چشمام گرد شد دستمامو گذاشتم رو گوشامو شروع کردم جیغ

کشیدن

نه نه نگو ساغر بسه یاد آوری نکن

برگشتم به یه هفته بعد چهار مرداد سامیار میخواست بره شمال من: خب منم ببر
دیگه چی میشه از اینجا تا جاده چشمامو ببند بعدش از شمال تاویلات دوباره چشمامو
ببند

این صدمین باری بود که بهش میگفتم بلاخره راضی شد شب اول که رفتیم بهم گفت
غذا درست کن منم تنبل قصد کردک سوسیسی درست کنم زیر ماهیتابه رو زیاد
کردم سوسیسارم ریختم داخلش رفتم پیش سامیارو مشغول دیدن فیلم شدم
سامیار: احیانا غذا درست نمیکردی

سریع رفتم همش زدم چشمتون روز بد نبینه یه..

یه سوسیسی گذاشتم جلوش نصفش سوخته نصفش نیخته سامیار که رغبت نکرد
بخوره خودم نه که عادت داشتم تا نصفش خوردم

این که هیچی پسفرداس آقا گلو درد گرفته بود حقشه چقدر دیشب گفتم نرو تو آب
سرده سرما میخوری گفت نههههه تابستونه مگه احمقی کی تو تابستون سرما میخوره
حالا هستشو تف کن والا، حالا یکم سوپ براش درست کنم براش، چیا لازم داره، اول
رفتم یکم آب گذاشتم جوش بیاد بعدم مشغول پیاز خورد کردن شدم، صبر کن یه
سری ساغر سوپ درست کرد چیا داشت آها سبزی من که ندارم

دیگه چیا داشت فک کنم قارچ، ولش یه چیز از خودم درست میکنم سیب زمینی و
هویج و قارچ میریزم نمک فلفل بریزم آها از سرشم زیادیه، یکم ربم بزنم رنگ بگیره
هاا نظرتون چیه، آره خوبه سوپو همراه یه سینی بردم بالا روبه روی سامیار نشستم

برات سوپ درست کردم

همچین با ذوق گفت کو ببینم که خودم پشیمون شدم ولی با پرویی سوپو بردم
جلوش

_ آخه این سوپه، این چیه؟

به قیافش نگاه نکن طعمش خوبه حالا بخور

تا آخرین قاشق سوپو ریختم تو حلقش، البته سر آخرین قاشق یه چیزایی بلغور کرد

_ اه این چیه؟ حالم بهم خورد اون از غذای اون شبت اینم از سوپت اینو بفهم تو

اصلا!!! آشپزی بلد نیستی!!!

همینجوری موهامو میکشیدمو جیغ میکشیدم لعنتی حالم از این وضعیت بهم

میخورد ولی دست خودم نبود

ساغر: الهی دردت تو جونم آروم بگیر چیشده من کنارتم آروم باش سعی کرد دستامو

از تو موهام در بیاره، دیگه جیغ نمیکشیدمو فقط به حرفاش گوش میدادم

ساغر: یواش، هیش بیا بیا یکم آب بخور

یکم آب خوردم بدنم یکم میلرزید

-چیشده آخه دختر خوب فدات شم تو درد میکشی منم درد میکشم

از بغلش اومدم بیرون: ساغر جون من از این قضیه به کسی چیزی نگو التماس میکنم

-باشه باشه، یکم آروم باش

من چیزه امم، مم من میرم حاضر شم

سریع رفتم حاضر شدمو با ساغر رفتیم باغ با همه سلام علیک کردم، سهندو تیام

والیبال بازی میکردن، چون از بچگی باهم بزرگ شدیم صمیمی بودیم، هی خدا انگاری

مامانامون هماهنگ کرده بودن

با سقلمه..

#پارت 75

با سقلمه ساغر بهش نگاه کردم ساغر: ولی تانیا خانم بد لاغر شدیا ولی جذاب شدی
ینی جذاب بودیا همچین تو دلبرو تر شدی

بیخیال بریم والیبال

بعد از بازی که من واقعا با این همه استعدادم گل کاشتم و همه امتیازارو دادم به
تیاموساغر کلی فحش از سهند خوردم، وقتی رفتیم برای ناهار از اون کبابای عموپز
فقط دو تیکه خوردم، مطمئن بودم بیشتر میخوردم حالم بد میشد، اون رژیم کذایی
کلا عوضم کرد

دستتون درد نکنه عمو خیلی خوب بود

عمو: آگه چیزی میخوردی، بعد تشکر میکردی تو که هیچی نخوردی بابا

سهند خاک زیر پاتون دستتون درد نکنه عمو جون سیر شدم

سهند: الان چه دخلی به من داشت

با یه لبخند از سر سفره بلند شدمو رفتم سمت تاپی که اونوره درختا بود اواین تابو
که خوردم اشکامو احساس کردم لعنت بهت عوضی که تو این دوماه کذایی کل
زندگیمو نابود کردی، آخه چی از جونم میخواستی درسته قبلا دختر شیطونی نبودم
ولی انقدرم تو خودم غمگین نبودم نامرد یه دفعه ای تاپ وایستاد تا اومدم اشکامو
پاک کنم ساغر اومد

-تانیا تانیا چرا گریه میکنی دردت تو جونم، غچی شده که گل خندون من پژمرده
شده، آخه چشیده

دوستم مطمئنا اگه مادر میشد سنگ تموم میذاشت برای کوچولوش

از تاپ بلند شدمو رفتم تو بغلش

#پارت 76

ساغر: ساغر برات بمیره اخه چته

آروم یه خدانکنه زمزمه کردم

-راستی آزمایشاتو بردم پیش دکتر،هیچیت نیس،اصلا مریض نیستی خدارو شکر
کجاییی عزیز دل،اون آشغال بهم گفت مریض نیستم که ای کاش بودمو تا الان تموم
کرده بودم،یه لبخند الکی تحویلش دادم و بعد شستن صورتم با اون شلنگی که مال
آبیاری درختا بود رفتیم سمت بقیه

خاله سیمین: تانیا، خاله یه چیزو احساس نمیکنی

با تعجب به خاله نگاه کردم

چیو احساس نمیکنم

-اینکه دیگه لباسات تو تنت زار میزنه

چرا اتفاقا، فردا چهارتایی بریم خرید، دلم برای همتون تنگ شده

صبح با غر غرای مامان بیدار شدم،هیچ هیچانی برا خرید نداشتم،تو بازار اون سه تا
هرچی خوششون میومد برام میخریدن ببین فکرشون کجاست که لباس مجلسیم
برام خریدن،بلاخره انقدر غر غر کردم موفق شدم برشون گردونم خونه،گفتم غذا
نمیخورم اونام چیزی نگفتن اون شب خیلی خوب بود آخه اون شب ساغر پیشم موند

یک هفته بعد

یک هفته از اون روزی که رفتیم بازار میگذره از اون موقع هر زمان که تنها شدم گریه کردم، حتی چند باری هم تیامو مامان مچمو گرفتن ولی یه جوری ماسمالی کردم در واقع به روم میاوردن وگرنه گیج که نیستن
با صدای مامان که برای شام صدام میکرد
رفتم پایین همه سر میز نشسته بودن فکر کنم منتظر من بودن بعد سلام آروم سر جام نشستمو به بشقاب غذای جلوم نگاه کردم
قاشقو برداشتم اولین قاشقو که گذاشتم دهنم با حرف سامیار خشک شدم

#پارت 77

قشنگ اشکو تو چشمم احساس میکردم
تیام: تانی مامان غذایی که دوست داریو بران درست کرده
با صدایه گرفته ای گفتم: به من نگو تانی
۱۱- چرا تو که دوست داشتی
آره دوست داشتم تا زمانی که فقط از دهن تو بشنوم من: نگو
تیام: اصلا دوست دارم خواهر کوچولمو هر جور میخوام صدا کنم تانی تانی
با عصبانیت دستمو رو میز کوبیدمو گفتم: نمیفهمی میگم تانی صدا نکن، صدام نکن
دیگه اشکام شروع کرد به ریختن: صدام نکن
دوباره داشت یادم میومد نهه نباید یادم بیاد من از اون گذشته نفرت دارم نهه متنفر
نیستم میترسم از تکرارش میترسم
دوباره اون حالت جنون بهم دست دادو شروع کردم به کشیدم موهام و جیغ کشیدن
چرا نمیتونم خودمو کنترل کنم چرا نمیشه

فلش یک

سامیار:تانی

با تعجب سرمو بالا اوردمو به اون بشری که تا حالا اسممو صدا نکرده بودو حالا مخفف
صداش میکرد نگاه کردم

_چرا اینجوری نگاه میکنی

تعجب کردم تو اصلا منو به اسم صدا نمیکردی حالا پیشده که عالیجناب اسم بنده
حقیرو مخفف کرده صدا میکنه

_خب دوست دارم، اصلا به تو چه، تو برو ذوق کن به اسم صدات کردم

یه چشم غره به پسره عقده ای رفتمو مشغول خوردن غذام شدم تا اینکه....

با احساس خیس شدن صورتم تمام اون تصاویر و خاطرات پرید و نگام تو یه نگاه
همرنگ نشست که تو چشماش اشک جمع شده بود، بابام پیر شده بود همش بخاطر
من لعنت بهم دیگه تحمل اون جو سنگینو نداشتم سریع اومدم اتاقو بعد قفل کردن
در دوباره زدم زیر گریه

#پارت 78

صبح برای اینکه خیال مامان اینا یکم راحت شه تصمیم گرفتم برم بازار آماده رفتم
پایین

مامان: دختر مامام کجا میره؟

میرم بازار مامام جان

-با ساغر میری دیگه

هه مامانم چشم ترسیده

نه حالا شاید اومد، ولی باید ترسمو بزارم کنار خودمم دوباره برم تو اجتماع دیگه
خدافظ

سر خیابون که رسیدم یه تاکسی و ایستاد با ترس دو قدم اومدم عقب تازه به عمق
ترسم پی بردم، وقتی به ایستگاه اتوبوس رسیدم از شانسم همزمان یه اتوبوس رسید
انقلاب پیاده شدم داشتم لا به لای قفسه های کتاب میگشتم که یکی محکم بغلم کرد
به زور فرستادمش عقب وقتی چشمم به اون چشمای مشکی و موهای پرکلاغی افتاد
فقط یه فلش بک به اون روزای کذایی لازم بود تا یادم بیاد

ترمه

ترمه: سلام حالت خوبه، چقدر لاغر شدی خشگله

چجوری آزادت کردن، البته بردیا خوب بود اون رفیق کثافتش قسمت ما شد

انگاری یکم معذب شد

یه صدای مردونه گفت: حالا انقدم فحشش نده

برگشتم به اون سمت

وای بردیا.....

یه قدم رفتم عقب نه اینم رفیق اونه اما بردیا برام برادرانه خرج کرده بود باهاش

دست دادم ترمه: اینجا که همیشه حرف زد بریم کافی شاپی جایی

سه تایی

-اره دیگه سه تایی

بردیا که انگار منظورمو فهمیده بودم گفت: آره سه تایی

#پارت 79

من سفارش قهوه دادم

چقدر خوبه که شما باهم کنار اومدین اتفاقا خیلی هم بهم میاین

ترمه: راستش تانیا... اومم... من باید

بردیا: خانوادت چطورن

چقدر ضایع حرفشو قطع کردی پسر گاف دادی که، یه نگاه مسخره بهش کردم

خوبن

ترمه: شمار تو بده بهم راستی

شمارشو که گرفتم شمارمو بهش دادم

خب دیگه من با اجازتون برم مامانم منتظره

ترمه: باشه مراقب خودت باش

بعد از اینکه ازشون جدا شدم رفتم چندتا کتاب گرفتمو رفتم خونه بی حوصله رو تخت نشسته بودم که صدای پیام گوشیم اومد بازش کردم (راستی انقدر ذوق داشتم از دیدنت که یادم رفت بگم یک ماه دیگه عروسیه منو بردیاس، یه سری همو ببینیم بهت کارتتو بدم) هه یا من زیادی شک کردم به این دوتا یا واقعا یه آتشین بینشون ایجاد شده جوابی به پیامش ندادم چقدر خستم بهتره بخوابم، هیچی استراحت نمیشه

خودمو تو آینه نگاه میکردم، موهام لعنتی خیلی بلند شده بودن قیچیرو از رو میز

برداشتم، همینکه بردم سمت موهام در باز شد

مامان با تعجب گفت: چیکار میکنی

زیادی بلندشدن باید کوتاشون کنم

-تو دست نزن میریم آرایشگاه

نه بابا لازم نیست

-نه میریم

حوصله بحث نداشتیم بخاطر همین قبول کردم فضای آرایشگاه برام آزار دهنده بود
ولی مجبور بودم تحمل کنم موهامو مصری زدم به اصرار مامان جلوشم چتری زدم

-دخترم میخوای موها تم رنگ کن

اوهوع مامانم چه اوپن ماید شده صدای سامیار دوباره و دوباره پیچید تو گوشم:من از
همه رنگ موها حتی قرمز خوشم میاد الی خرمایی رنگ خیلیی مضخرفیه یه پوز خند
رو لبم میشینهنه مامان رنگش عالیه

#پارت 80

لباس پوشیده بودم داشتم میرفتم بازار دیوارای خونه عذابم میداد مامان با بابا تو
آشپزخونه نشسته بودن

بابا:کجا میری بابایی

بازار

خدافظی کردم پامو که گذاشتم تو حیاط لعنتی ساعتو یادم رفته،میخواستم برم بالا
که صدای مامان پشت دیوار نگهم داشت

مامان:به خدا نمیدونم چیکار کنم طاها دختره داره جلوم پر پر میزنه من خاک برسر
نمیتونم کاری بکنم،نیستی ببینی هر روز یه کیف میگیره دستش میره بازار،اون روز

بهش میگم مادر جان چقدر میری بازار، یکم بشین پیش مادرت میدونی بهم چی میگه
بهم میگه مامان اگه نرم تپ این خونه دق میکنم، میپوسم نفسم بند میاد تحمل....

اشکامو پاک میکنمو واینمیستم تا بقیشو بشنوم

اینسری اومدم یه پاساژ لوکس نمیخرم یا نمیتونم بخرم، دل که دارم میتونم ببینم

یکم که گشت زدم یه مغازه که مسبت به بقیه بزرگتر بود نظرمو جلب کرد وارد شدم

یه دختره خشگل اومد سمتم: میتونم کمکی بکنم

ممنون نگاه میکنم اگه کمکی لازم بود حتما صداتون میکنم

با یه لبخند از کنارم رد شد

#پارت 81

لباسارو نگاه کردم، یه لباس عروسکی نظرمو جلب کرد همون دختررو صدا کردم

میشه از این لباس سایز من بدین

-چشم پرو نمیرید

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

نه سایزمو بدین اندازه میشه دیگه

رفتم سمت صندوق یه پسره بود وایستادم کارش تموم شه، نهههه مثل اینکه قرار

نیست بره میخواستم اعتراض کنم که پسری که پشت صندوق بود بهش گفت

فروشنده: داداش یه لحظه خانوم منتظره کارشو حل کنم ادامه میدیم

همینکه پسره برگشت لباس از دستم افتاد

این اینجا چیکار میکنه

تو.. تو اینجا چیکار میکنی

برگشت به فروشنده یه چیز گفت و تا خواستم برم مچ دستمو گرفت

_ تو صب کن

سعی میکردم دستمو از دستش در بیارم که متوجه شدم همه از مغازه رفتن بیرون

هییی اینجا چه خبره

دستمو ول کردو ی قدم اومد جلو که سریع همون قدمو رفتم عقب

اصلا اصلا فکر اینو نکن که حتی بهم نزدیک شی

_ هه مثل اینکه منو نمیبینی خیلی راحت شدی این بود اون همه آه و ناله و اشکت تو

اون یه هفته، که الان تو خیابونا ول شدی

دهنتو ببند به تو هیچ ربطی نداره، تو خیابونا ول شدم آره ولی به توجه ها به توجه

_ نوچ نشد که خیلی زود ربطشو به من یادت رفت

گوشامو گرفتم: خفه شو، خفه شو جیغ میکشم، میخوام برم اگه نزاری جیغ میکشم

نزدیکم شد

_ امتحانش مجانبه، در ضمن اون دوماه یه توضیحی برات دارم الان آمادگیشو نداری

هر وقت خواستی برات توضیح میدم

حتی نمیخوام ریختتو ببینم چه برسه ازت توضیح بخوام

اومد سمتم هی به من نزدیک نشو، مگه کری با توام هییی

هی میومد نزدیکترو من عقب تر که خوردم به دیوار دیگه عصبانیت جواب نمیداد

خواهش میکنم بهم نزدیک نشو لطفا سامیار

حالم از این منه ضعیف بدبخت بهم میخوره

بغلم کرد من التماست میکنم نزدیکم نشی بغلم میکنی

_هیش آروم باش

محکم هلش دادم عقب و یکی زدم زیر گوشش و سریع از اون مغازه مسخره زدم
بیرون و راهی خونه شدم.

#پارت 82

چند روزی بود که از ترس روبه رو شدن با سامیار خونه نشین شده بودم ساغر اکثرا
پیشم بود تا همین یک ساعت پیش که رفت

گوشیمو برداشتم که متوجه شدم از ترمه پیام دارم (شنیدم با سامیار همو دیدین)
آدم انقد فضول براش سند کردم (تواز کجا خبر داری) طولی نکشید که جواب داد
(کلاغا خبر رسوندن) براش نوشتم

(به بردیا با اون موهای قهوه ای کجا میخوره کلاغ باشه هان) یه استیکر متعجبم
گذاشتمو سند کردم منتظر جوابش نشدمو رفتم پایین ساغرو تیاموسه‌ند نشسته
بودن حرف میزدن بعد سلام از ساغر پرسیدم: تو مگه نرفتی

ساغر: چرا با خاله رفتیم دیدم سه‌ند میاد پیش تیام گفتم بیام تنها نباشی‌ها مرسییی
رفتم نشستم کنارشون

سعید: تانیا نظر تو چیه شمال بریم

شمال، شمال بعد اون سفر یه هفته ای که با اون رفتم از شمال کشور به شدت متنفر
شدم

نه

سعید: آخه چرا

تیام: ولش کن سهند

ساغر: آره بهتره بهش فشار نیاریم

سهند: باشه نریم پس

یاد مهربونی و شیطنت بی سابقه سامیار تو اون یه ماه افتادم بازم جیغام شروع شد
این بار به جای اینکه موهامو بکشم میزدم تو صورتم که دیگه هیچی نفهمیدم..

#پارت 83

بعد از اتفاق دیروز، با ساغر برای نهار اومده بودیم بیرون، ساغر که اومد غذا سفارش
دادیم ساغر داشت راجع به یکی از دوستاش میگفت که نگاش یه جا قفل
شد و بلافاصله گفت: ااع بارمان اینجا چیکار میکنه

سریع برگشتم همون سمتی که نگاه میکرد بدنم قفل شد من ازش فراریم این همش
سر راهم سبز میشه سامیار و بارمان و بردیا و ترمه بودن داشتن میومدن سمت میزا
که بشینن سرمو گذاشتم رو میز جوری که ببینمشون اونا ندیدم مارو آخیش ولی از
شانسم روبه روی من بود میزشون سرمو یواش آوردم بالا که به ساغر بگم جامونو
عوض کنیم که نگام تو نگاه بهت زده بارمان نشست لعنتی فضول یه چب گفت که
سریع

کله سامیار و ترمه بر گشت سمتم

ساغر من میرم دستمو بشورم اومدم جامونو عوض کنیم

-باشه، میخوای منم پیام

نه سریع پیام

سریع رفتم تو راهرویی که به دستشویی میرسید وارد دستشویی شدم

دستمو که شستم یکم صورتمو مرطوب کردم

از در اومدم بیرون تا خواستم بیچم چشم تو چشم سامیار شدم بی توجه بهش

خواستم رد شم که جلومو گرفت عصبانی شدم

از سر رام برو کنار

یه ابروشو به معنای نفهمیدن انداخت بالا و مشتشو گذاشت جلوی دهنش که خودشو

کنترل کنه از منی که تو اون یه ماه انقدر بهش دقت کرده بود که دلیل تمام حرکتاشو

میدونه متنفرم

از خودم متنفرم از خودم متنفرم

#پارت 84

سامیار: هیش، انقدرم نلرز، میخوام برات توضیح بدم، لطفا بزار

تو چرا انقدر حق به جانبی، چرا انقدر بیشعوری

فکرم برگشت به چند دقیقه قبل و ادامه دادم: ربط ساغر و بارمان بهم چیه؟

بازومو گرفتی گفت: آروم باش همرو برات توضیح میدم

خودمم متوجه لرزش بدنم شدم، محکم بازومو از دستش کشیدم بیرونو همون دستای

لرزونمو به نشونه تهدید گرفتم جلوش

بهم دست نزن لعنتی دست نزن

_ خیلی خود خواهی

نه بیشتر از تو، اصلا برو راحتم بزار

سریع وارد دستشویی شدم به بدن لرزونم تو آینه نگاه کردم چقدر بدبختی تانیا

چند لحظه بعد ساغر اومد داخل نگاهش که بهم افتاد با وحشت اومد سمتم

-چیشده، دردت تو جونم داری دقم میدی

اگه بتونم این دردت تو جونمو از زبون ساغر بندازم هنر کردم، بخاطر اضطرابی که

گرفته بود سعی کردم خودمو کنترل کنم

هیچی عزیزم، یه لحظه وقتی از دستشویی اومدم بیرون یه دختره فکر کرد دوستشم

پرید جلوم پخ کرد، ترسیدم

نگاه ساغر که داد میزد خر خودتی ولی به روم نیاورد غذا مونو که خوردیم راه افتادیم

بریم خونه

این بارمان کیه؟

-دوست پسر دیگه یه عکسم ازش تو گوشیم ندارم، یادته میگفتی عکسشو ببینم

آره تو هم غر میزدی بر خلاف من که عکسام تو گوشیشه عین این ترسوا نمیزاره یه

عکسشم تو گوشیم باشه

-اهوم، خیلیم مغروره چندباری نزدیک بود جدا شیم من نذاشتم، جدیداً هم خیلی سرد

شده ولی من من من عاشقش شدم تانیا

صدای ساغر که بغض نداشت؟ داشت؟

رفتم تو فکر آخه چرت بارمان از طریق ساغر اومد جلو، اصلا ربطی به سامیارو دزدیده شدن من داشته..

#پارت 85

پوف واقعا چقدر بدبختی تانیا

ساغر: راستی این قضیه لرزش بدنتو اینارم به تیام میگم

نه

-زهرمارو نه، اصلا به توجه میگم خوبم میگم

مظلومانه گفتم: باشه فعلا بریم خونه شما

شاید اینجوری یادش بره، وقتی رفتیم خونشون اولین چیزی که نظرمو جلب کرد تیامی بود که همراه با سهند مشغول بازی با ایکس باکس محبوبش بود. به خاله هم سلام دادمو رفتم تا لباسمو عوض کنم مانتومو در آوردم و به تی شرت ساده تنم نگاه کردم خوبه دیگه از پله ها آروم رفتم پایین که ساغرو مشغول حرف زدن با تیام دیدم بهه بهش گفت

رفتم کنار سهند مشغول بازی شدم بعد یک ساعت اینجوریا برگشتیم و حالا هم مجمع تشکیل داده بودیم تا تیام سخنرانی کنه

تیام: بابا با توجه به حال روحیه تانیا من با تایید شما تصمیم گرفتم تانیا بره پیش روانشناس

چییی، من پیش روانشناس نمیرم

بابا: اما دخترم منم متوجه حالت شدم برای خودت خیلی بهتره بری پیش دکتر

پدر من، منم میدونم اون شخصی که میره پیش روانشناس روانی نیست، من عالم
خوبه به روانشناسم نیازی نیست

بابا: باشه بازم فکراتو بکن

یه چشم گفتمو رفتم اتاقم، نمیدونم ساعت چند شب بود که با استرس از خواب
پریدمو باترس به اطراف نگاه کردم فکرم رفت سمت خوابم (روی تخت دراز کشیده
بودم که دوسه تا مرد از بالکن اتاق اومدن داخل، میخواستم جیغ بکشم ولی انگار لال
شده بودم دونفرشون به زور منو گرفتنو بردن سمت نفر سوم نفر سوم سامیار بود که
سعی داشت بهم نزدیک شه) که از خواب پریدم

زانوهامو بغل کردم، لبامو گذاشتم روشو شروع کردم گریه کردن چرا چرا دست از
سرم بر نمیداری نه تو خواب از دستت آسایش دارم نه تو خواب هعیی

#پارت 86

آروم آروم گریه میکردهم خاطرت میومدن جلو چشمام دوباره اون حالت جنون وار
بهم دست دادو دویدم سمت حموم تیغوبرداشتمو نشستم رو زمین تاخواستم تیغو
بکشم رو دستم چشمم به ردای قبلی افتاد اون روزا بابام بخاطر این کارم چقدر عذاب
کشید، مامان چقدر شکسته و رنجور شد ارزششو داره که بخاطر خلاصی خودم دوباره
این همه دردو به اونا بدم، واقعا من چم شده شاید حق با تیامه باید برم پیش یه
روانشناس

تیغو گذاشتم سر جاشو برگشتم سمت تختم حتما فردا میگم

به سفره صبحانه ای که مامان چیده نگاه میکنم بلاخره که باید بگم تیامو نگاه کردم
اوممم تیام....میخواستم بگم من تصمیم گرفتم برم پیش روانشناس میشه یه نفرو
برام پیدا کنی

-آره آره عزیزم اتفاقا یه نفرو پیدا کردم از رفیقامه خیلیم تو کارش موفقه، مطب هم
داره باهاش هماهنگ میکنک نگرام نباش
از رفیقاشه نگران نباشم چرا نگران نباشم
مگه میدونن چیا چشده اگه بفهمن چیا میشه
الان برای تیام گفتنش آسونه نه برای من..

#پارت 87

نمیدونم این چند روز چجوری میگذره اما وقتی به خودم میام روبه روی مطب دوست
تیامم، به کارتی که با کمکش به اینجا اومدم نگاه میکنم، به اسم کسی که قراره برم
پیشش نگاه میکنم آرش، آرش رحمانی درست به موقع میرسمو وارد میشم با تعارفش
میشینم

-خب خودتو معرفی کن

صالحی، تانیا صالحی هستم

-آها آبجیه تیام که همیشه ازش تعریف میکنه

خب من فقط میدونم چند بار بهتون حمله عصبی دست داده، اما اینکه علت این حمله
ها چییه و چرا حالت خراب میشه آها اینم میدونم که دوماه به گفته خودت دزدیده
شدی میخوام خودت تعریف کنی

مشکوک بهش نگاه کردم با شک پرسیدم: از کجا بدونم به تیام یا خانوادم نمیگی

-اسرار بیمارام پیش من محفوظه، به من شک نداشته باش اینجوری خودت راحت
نیستی

یه لبخند میزنه، نمیدونم بر چه اساسی اما شروع میکنم به تعریف کردن از روزی که دزدیدنم میگم از اینکه ترمه رو دیدم از قیافه جذاب سامیار میگم از شرطی که برام میذاره شرطی که خیلی سخت بود برام تا میخوام راجع به اون کلاسای عذاب آور حرف بزنم میگه: خب تانیا وقتت تموم شده، بیمار بعدی منتظره

الان داری میگی بیرون دیگه

-نه این چه حرفیه ولی منتظرن خب

میدونم دوباره کی پیام

-هر چهارشنبه همین ساعتی که امروز اومدی

تو خیابون داشتم قدم میزدم که....

#پارت 88

داشتم قدم میزدم که گوشیم زنگ خورد چشم رو اسم ترمه دو دو میزد تماسو باز کردم اما حرف نزد

-الو تانیا

الو سلام چطوری

-خوبم مرسی میخواستم یه چیزی بگم میشه یه فرصت به سامیار بدی برات توضیح بده اصلا حالش خوب نیست

حالش خوب نیست؟ چشه؟ بهش حمله عصبی دست میده؟ موهاشو میکشه؟ خودزنی میکنه؟ نصفه شب با ترس از خواب میپره؟ چشه اخه؟

من نه توضیح میخوام ترمه نه حالش برام مهمه فقط تو زندگی نباشه

گوشیرو هم قطع کردم به این سرعت بردیا و سامیارو اینا برای ترمه مهم شدم شاید واقعا بهش خوش گذشته شاید..

به خودم توی آینه نگاه میکنم نمیدونم دقیقا با چه عقلی اما با اصرار های ساغر قبول میکنم همراه بارمان جانسون برم بیرون میگه زیاد میگه زیاد نیستن فقط رفیقای خودشن خب درد منم همون رفیقشه دیگه امروز بیشتر از همیشه به خودم میرسم نمیخوام احساس کنه ضعیفم، ساغر که میاد میریم سمت جایی که قرار گذاشته

ساغر تو که مارو با این بارمان جانت کشتی حالا خوبه مثل قبلایس

-نه نه آره یعنی خودمم فکر میکردم مثل قبلایس، اما خب ازش خوشم اومد

آره این سه تا رفیق تو کارشون خیلی ماهرن این از تو اون از ترمه اینم از من

بلاخره رسیدیم دنبال ساغر کشیده شدم هر چهار تاشون بودن چشمم رفت سمت سامیار

دقیقا چشه؟ از منم بهتره که..

#پارت 89

ساغر به همه سلام داد بارمان هم ساغرو معرفی کرد بازیگرای قهارین هیچکدوم ساغرو نمیشناسن، منم بازیگر قهاریم هیچکدومشونو نمیشناسم، ساغر شروع کرد به معرفی من به بقیه به زور به بارمان دست دادم به ترمه و بردیا با رضایت دست دادم رسیدیم به قسمت سخت این اپیزود معرفی و دست دادن با سامیار ساغر: وایشون هم به قول بارمان پسر جذاب و شوخ اکیپشون آقا سامیار، که سامی هم صداس میکنن آره این آخرا منم سامی صداس میکردم ساغر رو به من ادامه میده: اینم تانیا خانم گل من که همیشه ازش تعریف میکردم، تانی هم صداس میکنم

دوسه روزی از اون روز که رفتیم بیرون میگذره نگام رفت سمت ساعت دوازده و سی دقیقه شبو نشون میداد خب حالا باید برم آروم پامو رد کردم اون سمت نرده ها حالت نشسته گرفتم یک دو سه پریدم رفتم سمت در یه لبخند از شدت هیجانی که موقع پرش داشتم میاد رو لبم، دروکه باز کردم چشمم به ساغر که تو ماشین سهند نشسته بود افتاد بی شرف بازم ماشین سهندو کش رفته با خنده دویدم سمتشو سوار شدم

-سلام

چه سلامی چه علیکی تو که بازم ماشین این طفلکو دودر کردی
یه خنده پرصدا کردو گفت نمیدونی که تو دمنوش خوابش قرص خواب ریختم یه وقت بیدار نشهای کثافت

راه افتادیم

حالا کجا میریم

-یکم مثل قبلنا میخوام دوتایی بریم شیطنت نظرت چیه

هو هو من پایه جمعم

همراهش مشتمم بالا پایین کردم

حالا همه چی اوکیه آوردی

-آره اون که حله تو سیگاری که قرار بود بیاری آوردی

مگه میشه من اوکی نباشم

بلاخره به یه جا اطراف شهر مه پاتوقمون بود وبسیار خلوت رسیدیم زیر اندازو همراه با اون سبدی که غروب آماده کرده بودیم برداشتم رفتم پهن کردموشا داشتم شاتارو در میاوردم که ساغر همراه ویسکی دستش اومد

اینو از کجا پیدا کردی

-مال سهنده بابا ولی گفته باشما زیاد نمیخوریم که موقع برگشت سوتی ندیم..

اوففف باشه بابا

#پارت 91

دوتا سیگار از تو جعبه اش دراوردمو یکیو دادم به ساغر،سیگارامونو که روشن کردیم یک اولو زدمو ساغر مشغول پر کردن شاتا شد،همشو یه سر رفتم بالا،از تلخیش قیافم مچاله شد ولی بی توجه از ساغر پرسیدم

با بارمان چجوری آشنا شدی؟

-یه مهمونی دعوت بودیم که تو حالت بد بود همون مهمونی نیوشارو میگم،تو اون مهمونی بر خلاف همیشه که به خودم میرسیدم میرفتم چون تو هم نیومده بودی بی حال بودم خیلی ساده رفتم بارمان هم بود

بعد زدو عاشق سادگیت شد

-نه بابا محل سگم بم نداشت من تو طول مهمونی همش با چشم دنبالش میکردم اما اون یبارم نگام نکرد نکبت مغرور،کلی حرص خوردم خلاصه گذشتو نیوشا یه مهمونی دیگ گرفت تو جور نشد بیای،چون میدونستم میاد سعی کردم بیشتر از همیشه به خودم برسیم در حدی که لنز آبی گذاشتم،تا وسطای مهمونی که نیومد بعدشم که اومد دوباره نکبت بازی در آورد،دیگه داشتم از حرص میمردمو میخواستم برم که خدمتکار اومد پیشمو یه کاغذ بهم داد نوشته بود(از نظر من رنگ چشم خود آدم بهتره تا لنز

برای جلب توجه در کل رنگ چشای خودت تحریک کننده تره) زیرشم نوشته بود
بارمان پیمانی راد

بیشتر حرصی شدمو کاغذو انداختم تو کیفم لباسامو پوشیدمو رفتم داخل حیاط که
یکی از این جوونکای مست مزاحمم شد

پیر، مادر بزرگ

-زهرمار لیاقت نداری تعریف کنم

خیله خب خیله خب بوگو

-مزاحمم شد سعی داشت به زور بهم نزدیک شه، که یه نفر از پشت کشیدش خلاصه
بارمان بود منم سوار ماشینش کرد به خونه که رسوندم خواستم پیاده شم که قفل
مرکز یو زد

چه داستان فانتزی قشنگی ساختی بارمان هنوز نشناخته بار اول رسوندیش دم
خونشون ساغر من خنگ نیست از چه دری وارد شدی که اینجوری شده بارمان چه
هزار تویی درست کردی شاید تو دونده خوبی باشی ولی پاهای من خستس

#پارت 92

ساغر: گوش میدی

آره آره، فقط جان من نباشه جان خودت نگو که کارای خاک بر سری کرد.

-دردت تو جونم خفه شو، نهه گوشیمو خواست وقتی ندادم به زور گرفتی بعد چند
دقیقه برگردوندو گذاشت پیام تا یه مدت جنگو دعوا بود اما بعدش یه حسایی پیدا
کردم، همیشه میخواستم اونو بهت نشون بدم اما نمیداشت همراه با ویسکی
پوزخندمم خوردم آره خب چرا باید بزاره بمینمش، یه شات دیگه ریختم

-واای پاشو تانی پاشو ساعت سه و نیم شد

وقتی قیافه اخمو مو دید ادامه داد: خب تانیا خانوووم، بجنب تا چهار چهارونیم برسیم
انقدرم کوفت نکن نمیتونی بری تو خونه یه اوفف بلند گفتمو بسته سیگارو همراه
فندک هدیه خود ساغر برداشتمو تو ماشین نشستم شیشه رو دادم پایین چون
خیابونا خلوت بود

یکم تندتر میروند سیگار دیگه روشن کردم

-آخ تانیا، اون بسترو بده به من بوی گند و سیگار میگیری خاله شون میفهمن از اون
بدتر سهند دیگه نمیتونیم دودرشون کنیم

تو نگران منی یا ماشین سهندیا تفریح بعدیت

خنده پر صدایی کردیم سر پیچ بود که یه ماشین پیچیدو ساغر زد رو ترمز یه کم
خاکستر سیگار ریخت رو دستم ساغر پیاده شد منم خم شدم دستمو آنالیز
کنم، صدای ساغر نمیومد نکنه بلایی سرش آوردن با این فکر سریع سرمو آوردم بالا
که با سامیارو بارمان چشم تو چشم شدم، اوه چه شب محشری همونطوری که پیاده
میشدم یک اخرو به سیگارم زدمو انداختمش زیر پامو رفتم

شنیده بودم میگن مار از پونه بدش میاد دم خورش سبز میشه ها ولی به این صراحت
ندیده بودم سامیار یه ابروشو انداخت بالا لعنت بهت که تو یه ثانیه کل جذبمو داغون
میکنی لعنتی

#پارت 93

بارمان شروع کرد به حرف زدن

بارمان: ساغر دقیقا این ساعت تو خیابونا چه غلطی میکنی ها

رفتم روبه روش و ایستادم

هوش، هوش هوش ببین با کی داری حرف میزنی و چی میگی

بارمان: تانیا خودت از این قاعده مستثنی نیستی

بادست سمت سامیار هلم دادو خودشم دست ساغرو گرفتو رفت اونور دنیا با دهن

کجی اداشو در آوردم احمق

_ تو که همش ادعات میشد پس این موقع شب تو خیابونا چیکاره ای

بهش نزدیک شدم

توروسننه بارمان دوست پسر ساغره ولی توروبه من چه ها

یکم هولم داد عقبو گفت

_ نه آفرین، بو و سیگار هم میدی فقط برا من ادا اطفاری

یه بارم گفتم تو رو به من چه

_ الا دهن تو ببند تانیا، چون الان فقط به آرامش نیاز دارم، اما، اما فقط یه بار دیگه ببینم

همچین موقع ای بیرونی زندت نمیزارم خب حالا تو هی بگو به توجه اونموقع خودم

ربطشو بهت حالی میکنم

تا خواستم جواب بدم ساغر اومدو صدام کردم یه چشم غره توپ بهشون رفتمو سوار

شدم برای اینکه حرصشون دراد یه بابای هم کردمچی میگفت

-هیچی این موقع بیرون چیکار میکنی مست پشت فرمونی اینجور چیزا

پس بگو چرتو پرت

خندید: آره راستی تو سامیار خیلی بهم میاین

دوست پسرت گفته؟

-خودم کورم مگه

رانندگیتو بکن بابا جان..

#پارت 94

امروز دوباره باید میرفتم پیش آرش سوار ماشین تیام شدم وارد مطب شدم

منشی: بفرمایید داخل خانم صالحی، منتظرن

یه لبخند بهش زدمو وارد شدم

سلام

-سلام علیکم، خوبی خب بیا شروع کنیم

رو مبل نشستم

سری پیش بعد شرطش برام کلاس ورزشی گذاشت انقدرم تایم اینا زیاد بود که

داغون میشدم افتضاح

-کلاس ورزشی، برای چی

خب من قبلا تپل بودم، خب ادامه بدم همینطوری کلاسا ادامه داشت چند باری با سامیار بر خورد نزدیک داشتم آها یه بردیا هم بود که واقعا خوب بود، ترمه رو هم برد پیش خودش خلاصه این یه ماه اول همه چی خوب بود اما همینکه ماه دوم شروع شد سامیار کلا عوض شد مثلا قبلنا اصلا به اسم صدا نمیکرد و حالا تانی صدام میکرد به منم میگفت سامی صداش کنم منوبه اصرار خودم با خودش برد شمال براش غذا درست کردم باهم آب بازی کردیم، سرما خورده شد ازش نگهداری کردم دوباره

برگشتیم باهم غذا میخوردیم سر میز اذیتم میکرد بارمان و بردیا هم میومدن بارمان خوب بود ولی خیلی اذیتم میکرد اما بردیا مهربون بود
سامیارم مهربون شده بود..

#پارت 95

آرش شروع کرد به حرف زدن

-هنوز هم، سامیار بردیا یا بارمانو میبینی؟

اومم آره دوست پسره ساغره قبل اینکه سامیار منو بدزده باهش دوست شده و هیچوقت نذاشته به هیچ شکلی بمینمش

تا اینکه چند روزی موند به چهار شهر یور اون..

راستی سامیار میگه میخواد همه چیو برام توضیح بده دلیل این دوماه رو دزدیدنم رو

-متوجه شدم حرفتو نصفه گذاشتی هر وقت مایل بودی ادامشو بگو واما تو دوست نداری توضیحاتشو بشنوی

نه نه اگه منو مقصر کنه چی

-باشه، نیازی نیست مضطرب شی ولی از نظر من به حرفاش گوش بدی اما جوابی ندی

بعد که حرفاشو شنیدی فکر میکنی میای اینجا باهم میبینیم کی مقصره خب؟

اگه توهم منو مقصر بدونی چایی؟

-نه تانیا هیچوقت

بعد از کلی انتظار بلاخره چهارشنبه شد و میخوام برم پیش آرش حسابی فکر کردم تا

این قضیرو تا آخرش برای آرش نگم به حرفای سامیار گوش نمیدم

تو چشمای آرش نگاه میکنم

راستش حرفایی که امروز میخوام بهت بگم گفتنشون برام دشواره اگه من من کردم
بخشید سه چهار روزی به چهار شهر یور مونده بود

ساکت شدم اوفف یاد اوریش سخته..

،خب نمیخوای ادامه بدی تانیا

چرا ولی لطفا چند لحظه بهم فرصت بده

-باشه یکم آب بخور تا آرام شی

لیوان ابو برداشتم و تا نصفه خوردم بهتره دیگه شروع کنم هر چی بیشتر طول بکشه
سخت تر میشه

#پارت 96

(بچه ها برای آرش تعریف میکنه اما شما از زبان خودش میخونین) دوباره ادامه دادم

داخل پذیرایی نشسته بودم اوف حوصلم بدجور سر رفته مشغول چرتو پرت بلغور
کردن بودم که سامیار همراه یه آقایی اومد داخل بعدشونم بردیا و بارمام اومدن
مرواریدو ظاهره هم وسایل پذیرایی آوردن متعجب نگاهشون کردم که سامیار یهو
دستمو گرفتو برد داخل اتاق

هییی داری چیکار میکنی اون مرده کیه ؟

_نههههههه، باید جواب پس بدم

خب کیه

_عاقده، عاقد باید صیغم شی

چیایی؟ امر دیگه خجالت نکش اهل تعارفم که نیستی پس امر کن

_هیس تانیا تو فقط یه راه داری که اونم قبول کردن این قضیسه فهمیدی

انقدر برام تهدید سرهم کرد که مجبور شدم یه هفته صیغش شم، یعنی شدم زن صیغه ای چقد امروز داغ گذاشت رو دلم داغ چادر سفید برای عقد عسلی که از قبل با عشق میگفتم حاضرم تحملش کنم داغ صیغه ای بودن چرا همشون تبریک میگن مگه واقعا عروس شدم همشون خوشحالن با اینکه خودم میفهمم بدبخت شدم

بلاخره روز موعود رسید از صبح چندتا آرایشگر اومدن بالا سرم بعد بند انداختن ابرو هامم کوتاه تر کرد، موهامو بیگودی پیچید وقتی آرایشم تموم شد صورتمو نگاه کردم چشمام با اون خط چشم کشیده تر به نظر میومدو سایه آبی و صدفی قشنگ کارشده بودنو رژجیگری هم لبامو رنگی کرده بود

خشگل شده بودم برای کییی

برای کسی که الان مثلاً شوهرمه یا رقیب کاریش..

#پارت 97

به لباسم نگاه کردم لعنتی هرکی گرفتش سلیقه خوبی داشته یه لباس دکلته آبی که بنداش رو بازو هام میفتاد از کمر یکم گشاد تر میشد و سمت پای راستم یه چاک تا بالای زانو داشت. مهمونی شروع شده بودوقتی مروارید صدام کرد باهم رفتیم پایین، با راهنمایی مروارید رفتم پیش سامیار و بارمان و شخص سوم بسیار جذاب کنارشون اهه بسه دیگه اینجا همه جذابن

سامیار: خب ایشونم تانیا خانم که تعریف کردم و اینم آقا مهرداد یه یکی از رفقا انگل پشتش میگه رقیب کاری سیریش حالا شده رفیق یه لبخند گذاشتمو دست دراز شدشو بی جواب نگذاشتم، تو طول مهمونی همش سعی میکردم به مهرداد

نزدیک شم هر چند فک کنم خیلی تابلو بودم سامیار هم که هی پاچه
میگرفت، آخرای مهمونی مشغول فحش دادن به مهرداد بودم که او مد سمتم سریع
خودمو جمع و جور کردم لبخند زدم

چیزی شده

-نه خواستم اینو بدم بهت

به کارت دستش نگاه کردم ایییییول حالا سریع بگیرم تابلوه که دوباره لبخند زدم
امشب فک درد گرفتم انقدر خندیدمو لبخند زدم

-نمیخواهی کارتو بگیری

از دستش گرفتم

خب از دیدنت خوشحال شدم دیرت نشه

یه جور احمقانه ای نگام کردو رفت مجبور بودم وایسم تا بقیه هم برن وقتی همه
رفتن یه نفس راحت کشیدم خدمه رو هم سامیار فرستاده بود برن فردا بیان برا
نظافت.

#پارت 98

سمت اتاق سامیار راه افتادم با صدای بیا تو وارد شدم

هی پسر دیدی چجوری دلشو بردم

_آره حسابی دلبری کردی

با ذوق رفتم نشستم کنارش رو تخت نشستم

سامی قرارمون همین بود، تازه شمارشم گرفتم به نظرت کی بهش زنگ بزنم هومم

سریع برگشت سمتم

_هیچوقت

-مطمئنی؟

یعنی چی؟ منظورت چیه؟

-منظورم اینه تو تا جایی که من میدونم دچار حمله عصبی شدی که بخاطر شک بودن
اما تو هیچ واکنشی نسبت به یه فرد مذکر نشون نمیدی، حتی میشه گفت راحت
رفتار میکنی

با این حرفا میخوای به چی برسی

-نه نه شاید باهاش همراهی کردم اما دیگه دلم نمیخواست پشیمون بودم

-آها دقیقا همینه، تو میخوای با کلمه پشیمونی حس تمایلت به سامیارو بیوشونی و با
کلمه ت...چ...ا وز هم پشیمونیتو بیوشونی و سامیارو مقصر همه چی نشون بدی
بازم که شدی مقصر تانیا..

#پارت 99

عصبانی گفتم

نخیر از نظر من اون به من ت...چ...ا وز کرده

_ با شک سرمو آوردم بالا به اینجاش فکر نکرده بودم من زنش بودم، آره پس اشتباه
نکردم زنش بودم یه دفعه ای گفتم

حالا میخوام باهاش حرف بزنم

-کار خوبی میکنی

بلاخره پیامو برای ساغر سند کردم نوشته بودم که به سامیار بگه میخوام باهش حرف
بزنم پنج دقیقه بعد صدای گوشیم اومد نوشته بود کنارش بوده وقتی بهش گفته اونم
قبول کرده محل قرارم برام مشخص کرده

اوف خسته شدم بخاطر ترسم از تاکسی مجبور شدم با اتوبوس بیام. وارد کافی شاپ
شدم دیدمش رفتم سمتش

سلام

_سلام خوش اومدی چی میخوری

هیچی فقط میخوام حرفاتو بشنوم

_باشه حداقل بشین

روبه روش نشستم

_اول از همه میخوام بدونی من عاشقتم تانیا

جرئت نداشتم سرمو بیارم بالا.

#پارت 100

سامیار عاشقمه

_خب حرفی نمیزنی پس ادامه میدم دزدیدنت یه نقشه برنامه ریزی شده بودحتی

ترمه، ترمه نامزد بردیا بود همشون بخاطر عشقی که نسبت بهت داشتم حاضر شدن

تو این نقشه کمکم کنن

چییی، ح... تی ترمه، چه نقشه ای اگه عاشق بودی همینجوری میومدی جلو نقشه
کشیدنت چی بود آخه
_من خواستگار بتم اومدم

این یکی شک بزرگی بود، کی اومده بود که من خبر نداشتم
هه مگه میشه من از همه خواستگارام خبر دارم میفهمی

_نه اونی که نزدیک بود دو تا بچه پدر تو ازش بگیره، یادته یه نفر به تیام زده بود
دو سال پیش بود حدودا، اون من بودم حال خواهرم بد بود منم از مهمونی میومدم تا
برم پیشش که از شانس بدم زدم به تیام نمیدونستم چیکار کنم که تو اومدی اصلا به
من نگاه نکردی اما من از همون اولم عاشقت شدم، بیمارستان هم زیاد میومدم اما، اما
تو هیچوقت منو نمیدیدی اونموقع اگه میشد و نفوذ پدرم نبود حتما بابات منو
مینداخت زندان اما خب تیام وقتی قضیه خواهرمو فهمید رضایت داد، اونم از هر دفعه
که تو رو از بابات خواستگاری کردم خبر داره..

#پارت 101

تیام هم خبر داشته لابد مامانم میدونسته دیگه سامیار ادامه داد

_بابات گفت حتی جنازه تانیا رو هم رو دوشت نمیزارم خیلی بد بود برام تمام اون
دوماه هم نقشه بارمان بود، اون خونه هم مال بارمانه خانواده ما و بارمانشون خیلی
پولدارن اما خب طوری که بارمان از پول برای غرورش استفاده میکنه من زیاد خوشم
نمیاد همه آدما رو بارمان اوکی کرد شخصیت اول منم طبق حرفای بارمان بود بهش
گفته بودم از ماه دوم خودم میشم اخلاقای خودم

پس، پس مهرداد چی اون کلاسا

_مهر دادیکی از دوستانه اونم کمکم کرد و اما کلا سا(یه لبخند بزرگ زد) اونا بخاطر خودمو خودت بود آخه اومم آخه من از دخترای تپل خوشم نمیاد بخاطر همین بود که گفتم لاغر کنی

با خشم بهش نگاه کردم بیشعور و ببینا

_تایا من حتی در حدی جدی بودمو هستم که همون دوسال پیش خونه هم خریدم برای خودمون

برای خودمون، خودمون، من و اون، خودمون

از جام بلندشدم برای اینکه ولم کنه گفتم:

حرفاتو شنیدم حالا میخوام فکر کنم

از کافه که فاصله گرفتم زدم زیر گریه دستمو گذاشتم رو گلوم خیلی می سوخت نه قلبم بیشتر میسوخت چقد قشنگ بازیم دادن پس ترمه هم بازیگر قهاریه قشنگتر از همه بازیم دادی دخترک مو مشکی براوو

#پارت 102

ترمه انقدر زنگ زد که مجبور شدم جواب بدم کلی معذرت خواهی کرد زبونی گفتم بخشیدم اما قلبا نه، تازه بارمان بیشعور با قصد نزدیک ساغر شده اما دلم نمیاد به ساغر بگم، اینم از اونجایی فهمیدم که اون اتاق لیمویی با تمام لباساش مال من بود تمام مورد علاقه هامو ساغر به بارمان نامرد گفته بود واقعا حیف ساغر برای تو بارمان حیفش

حصابی حوصلم سر رفته خوابم که نمیبیره لعنتی نتم ندارم یکم نت چرخ کنم، پوف صدای پیام گوشیم اومد بازش کردم یه شماره ناشناس بود (سلام خوبی بیا کوچه پشتی کارت دارم) چشمم گرد شد فک کنم طرف حالش بده برایش سند کردم (اشتباه گرفتی)

به دودیکه نکشید که جواب داد (چی چیو اشتباه گرفتم، تانیا پاشو بیا پایین کارت دارم سامیارم) این شماره منو از کجا آورده هه حتما ترمه داده دیگه برایش نوشتم (چه دلیلی داره که پیام) جواب داد (نیای میام جلو خونتون انقدر بوق میزنم تا تیامو بابات بیان بیرون تهشم برام مهم نیست) نوشتم

(هه ترسیدم هرکاری میخوای بکنی بکن برا منم تهش اصلا مهم نیست).

#پارت 103

چند دقیقه که گذشت جواب نداد داشتیم بیخیال میشدم که زنگ خورد جواب ندادم که صدای بوق ماشین اومد لعنتی بازم جواب ندادم که صدای دوتا بوق دیگه اومد

هان چته هی بوق بوق میکنی چی از جون من یه نفر تو میخوای

_هیس، خودتو میخوام، خونتون در پشتی داره از اون بیا کسی نبینت

در که آره داره ولی من به چه دلیلی باید پیام

_میتونی نیای منم به بوق زدن ادامه میدم

یه بوق دیگه زد

باشه باشه خودخواه الان میام

_زبون دراز یه لباس مناسب و گرم بپوش بیا

حاضر که شدم وارد کوچه پشتی شدم یه ماشین چراغ داد توجه نکردم دختررر چقد خنگی سامیاره به روی خودم نیاوردمو رفتم سمت ماشین سوار شدم
ها چیه؟ چیه؟

_یواش تر نصفه شب انرژی داریا، میخوام ببرمت خونمونو بهت نشون بدم
خونمون؟

_بله خانووم خونه خودم و خودت، خونه ما

سرعتشو زیاد کرد یکم بعد جلوی یه آپارتمان وایستاد_ پیاده شو بریم بالا
آها اونوقت چی باعث شده که تو فکر کنی این موقع شب من با تو میام تو یه خونه
_همون چیزی که باعث شده این موقع شب بامن تو یه ماشین بشینی و بیای تا این
خونه یا بهتره بگم همون چیزی که باعث شده یه شبو با من بگذرونی
هه این تو بمیری از اون تو بمیری ها نیست خودتو بکشی هم با تو تو یه خونه
نمیام، حالا اگه میخوای از همینجا ازش تعریف کن

#پارت 104

یه لبخند پتوپهن زد

_پس راجع بهش کنجکاوی

نمیتونستم منکر حس فضولیم بشم یه لبخند دیگه زدو ادامه داد

_چرا اینجوری میکنی، خب همونطور که میبینی یه آپارتمان پنج طبقه، طبقه چهارم
مال ماست میخواستیم طبقه پنجمو بگیرم اما صاحبش به هیچ عنوان راضی نشد سه
خوابس، یه اتاق مال بچمون البته دوتا میشه یکی برا پسرمون یکی دخترمون فکرشم
عالیه

#پارت 105

خندید

_هی دارم حیف میشم جدی

ای بابا چقد بد

_خب بگیر کلید خونتو، هر وقتم خواستی یه سر بهش بزن

کلیدو ازش گرفتم

شمارمو از کجاوردی، از ترمه گرفتی

_نه خودم پیدا کردم، خیلیم راحت بود

آره خب خدافظ

هه میگه خیلی راحت بود امان از پول

پول کلید چه درهایی نیست

اواسط مهرماه بودو هوا یکم سوز داشت زیپ سی شرتمو کشیدم بالا و مشغول درجا

زدن شدم تا گرم شم ساغر خر یه امروز قرار بود منو ببره پیش آرش آخه جدا از

روزایی که میرم مطب تو کافی شاپ قرار گذاشته بود ساغر جلوی پام ترمز کرد بازم

ماشین سهند

بخشیدا تو میخوای منو ببری سر قرار یا السکامو

-علیک سلام هنوز که آلسکا نشدی

یه چشم غره بهش رفته مشغول دادن آدرس شدم بعد از نیم ساعت رسیدیم

-منتظرت بمونم یا نه

نه عزیز دلم معلوم نی چقدر طول بکشه

-باوشه مراقب خودت باش

یه چشم بلند گفتمو بعد خدافظی از ماشین پیاده شدم

#پارت 106

وارد کافی شاپ شدم ارشو دیدم با لبخند رفتم و نشستم

علیک سلام حاج آقا خوب هستین

-شما چطوری حاجیه خانم

خوبم راستی چیکارم داشتی؟

-حالا می فهمی برات قهوه سفارش دادم

سامیار همیشه میپرسید چی میخوری

مرسی

-چخبر از ساغرو بارمان

هیچی همه سالم و سلامتین

سفارشارو آوردن

-آب تیام شنیده بودم خیلی کنجکاو ولی الان اصلا اینجوری به نظر نمیاد

چرا اتفاقا حالا بگو دیگه

برگشت سمت کتس که روی پشتی صندلی بود یه جعبه در آورد، متعجب جعبه رو نگاه میکردم که درشو باز کرد رنگ از رخم پرید حلقه بود

-با من ازدواج میکنی تانیا

وای خدای من آرش میدونه من خیلی مشکلات وعیبها دارم میدونه شناسنامه سفیده ولی بدنم نه بازم ازم خواستگاری کرد

دستمو گذاشتم روده‌نم تا لرزش چونم دیده نشه اگه الان ولش کنم برم خیلی بد میشه

-جواب ندادی تانیا

میشه یه هفته فکر کنم

-اگه اینطوری راحتی باشه

من دارم میرم فعلا

گوشیمو برداشتمو سریع از کافه خارج شدم اونقدر برای فرار کردن عجله داشتم که به ترسم از تاکسی هم توجه ای نکردمو با اولین تاکسی از اونجا فرار کردم آره فرار کردم مثل همیشه..

#پارت 107

اوففف حوصلم سررفت تواین خونه کسی هم حالمونو نمیپرسه فقط همراه اول پیام دیده البته سامیار هم منو خفه کرده هر شب پیام دیده شب بخیر صبحا هم زودتر از همه صبح بخیر میگه خوبه جواب نمیدم وگرنه هیچی

داشتم غر میزدم که گوشیم زنگ خورد ساغر

بله یه وقت نگی یه دوست فلک زده ای هم داری یه وقت حالشو نپرسی بروچسب به
اون بارمان جونت یه وقت ندزدنش خب که بگم خدا اون بارمانو چیکار کنه تنها
دوستتم ازم گرفت

-خدا چیکارم کنه تانیا

ای وای اینکه بارمانه

-در ضمن به همون دری که تو رفیقمو گرفتی

از کی تا حالا گوشه ساغر دسته تو اصلا تو چرا داری بامن حرف میزنی

-بدم سامیار؟؟

نخیر گوشه ساغر دست تو چیکار میکنه

-از وقتی گوشه ساغر دست منه که نتونه برای بیرون اومدن راضیت کنه

چی بیرون قراره کجا بره؟

-کجا بره نه کجا بریم

آها حتما اون رفیق نجسبتم هست

-به رفیق من توهین کردی نکردیا تو عشق حالیت نی من رفاقت حالیمه

خیله خب بابا رفیقم رفیقم، کجا قراره بررین

والا هی رفیقم رفیقم بی شخصیت رسما بهم گفت نفهم

#پارت 108

شروع کرد حرف زدن

-حالا معلوم نی یه ساعت دیگه میریم ناهارم بیرونیم هستی؟

آره دیگه از قسمت دیدن تورفیقت بگذریم بقیش خوبه

-آهامشکلت فقط منوسامیاریم بردیا مشکل نی؟

نه از اونا فقط دلگیرم اما از تو وسامیار هر توقعی داشتم

-دستت درد نکنه دیگه

خواهش میکنم حالا گوشیو بده به سامیار، نه نه منظورم ساغره انقدر

سامیار سامیار کردی

که افتاد تو دهنم

-آره خب تو که راست میگی خدافظ

تا خواستم یه چی بارش کنم ساغر جواب داد

-آخه دردت تو جونم تو چرا انقدر به سامیار گیر دادی از سری اول که دیدیش یه

سره بهش نق زدی

اونوبیخیال میای دنبالم

-آره میام

چیزی لازم نیست بردارم، بخرم

-نه همه چی اوکیه

همرو اونا نگیرن مام یه چی بگیریم

-نه من خودم همه چیو درست کردم حاضر شو لباس گرم بیوش شاید بریم لب

رودخونه

باشه کی میای دنبالم

-نیم ساعت یه ساعت دیگه

اوکی خدافظ

#پارت 109

خب چی بپوشم حالا، نیم ساعته حاضر شدم برای اینکه سردم نشه یه بافت بلند پوشیدم بعد یه مانتو پاییزه روش با سی شرت از اونجایی که لباسام مال دوران تپلیم بود همرو راحت پوشیدم رفتم سمت کولم سیگار فندک چاقوی ضامن دار یه پلاستیک آلوچه ترشکو اینجور چیزا، تخمه بطری ابمم هست چیپسام خب حله دیگه رفتم تو پذیرایی نشستم ومنتظر ساغر شدم

-گفتی آخر کجا میرین

نمیدونم گلم ولی زیاد دور نمیشیم

-خوبه، چیزی نمیببری زشته همشو بیارن که

نه مامان ساغر گفت چیزی نیارم

-باشه هر جور مایلی

زنگ خونرو زدن مامان جواب داد

-خب بیا بالا خاله چه عجله ای باشه باشه پاشو برو تانیا ساغر منتظره

بعد خدافظی رفتم تو کوچه که ساغرو تو یه ماکسیمای سفید دیدم، سهند تموم شد

بارمان شروع شد رفتم سوار شدم

بارمان ماشینم که بهت داده

-وا تو از کجا میدونی ماشینه بارمانه

اوها گاف بدی دادی تانیا

چمیدونم خب ماشین باباتوسهند که نیست تازه خودت گفتی بارمان ماکسیما داره
قبلا هم گفته بودم دروغ حناق نیست که تو گلوم گیر کنه ببخشید ساغر ببخشید

#پارت 110

ساغر جواب داد

-من کی گفتم، حالا بیخیال بریم

خودشون کجان

-سر خیابون منتظر مونن

یه آها گفتمو ساکت شدم وقتی رسیدیم پیششون ترمه از ماشین اونا پیاده شدو اومد
تو ماشین ما نشست، اهو ع چه اموال بارمانو صاحب شدم

ترمه: سلام چطورین

بخاطر اینکه ساغر متوجه نشه مجبور شدم مثل قبل بر خورد کنم

مرسی، از سمت شما چه خطر

ترمه: والاسمت مایه بارمانه که هی پیش ساغره یه بردیاس که وردل منه یه سامیار
داداش گلمه که اسم عشقش از دهنش نمیفته

الان اینکه تو دلم کیلو کیلو قند آب میشری باید نشون بدم

ساغر: عشقش، مگه عاشقه، حالا این دختر خوشبخت کیه جای برادری سامیار جذابه

ترمه: والا بین خود پسر اس اما تا جایی که من کشف کردم اول اسمش ت داره

اوه چه کشف بزرگی نکنه عاشق خودت شده تترمه جون

-کوفت نخیر من خودم عشقشو دیدم خانوم گل معلوم دلش گیره اما کمی هم دلگیره

بیخیال، به ما چه بحثو عوض کنیم

ترمه: آره خب

زهرمار آره خب انگار تو دهن همشون افتاده که بار من کنن

#پارت 111

بعد نیم ساعت اینجوریا رسیدیم به منطقه مورد نظر پسرا لابه لای کوه بود رودخونه

هم داشت وقتی پیاده شدم رفتم کمک بچه ها یه سلام سر سری دادمو چپیدم رو

زیرانداز کولمو باز کردم بساط ترشکامو در آوردم چیزایی که خودم میخواستمو

گرفتمو بقیرو گذاشتم وسط

پسرا رفتن آتیش درست کنن ماهم نشسته بودیم چشمم رفت سمت سامیار گرم

گرفت تا برگشتم سمت ترمه بهم کارت داد

ترمه: کارت عروسیمونه دوسه روز دیگس

کارتو گرفتمو نگاه کردم ترمه تاجیک بردیا پیمانی راد

مگه فامیلی بردیا هم پیمانی راده

ساغر: آره دیگه پسرعمون

یه آها گفتمو کارتو گذاشتم تو کیفم دوتا از بالشتکارو گذاشتم زیر سرمو این سری

بساط تخممو دراوردم

ترمه: تو اون کیفیت دیگه چیا جا دادی

خیلی چیزا دارم کیفم سرزمین عجایبیه برا خودش (صدامو یکم اوردم

پایین) کدومتون سیگار میکشین

ساغر: من هستم اما یه جا که اینا نبینن

ترمه: آره آره راست میگه

پوفف مثلا ببینن شمام چفد ترسویین

ساغر برام دهن کجی کرد

خواستم یکی بکوبم تو سرش که کوبیدم بارمان داشت جوجه هارو سیخ میکشید که

شروع به اظهار فضل نمود

#پارت 112

بارمان شروع کرد حرف زدن

-بابا خواهرزن یکم تخمه هم بفرس اینور

چی شد؟ چی گفتی؟

-گفتم خواهر زن گرامی به ما هم تخمه بده

در این که ساغر خواهرمه شکی نیست اما تو دلتو صابون نزن قراره شوهرش شی در

ضمن هرکی تخمه میخواد یا علی بیاد برداره من که از جام بلند نمیشم. بارمان: نیمتنه

ترمه: اشکال نداره من الان برای همتون میارم به خصوص برا عشقم

اه اه این نکبت بازیاتو یه جا دیگه پیاده کن لطفا اینجا بچه نشسته حرکات و حرفای

مثبت هیجده هم نزن گفتم که بچه نشسته

ترمه چشماشو لوچ کردو با خنده براشون تخمه برد منم حواسم به صدای پیام گوشیم

پرت شد چشمم که به اسم رو اسکرین گوشی افتادیه لحظه گیج شدم سامیار چرا

پیام داده

پیامو باز کردم (عزیز دل سامیار میشه الان دقیق بگی کی تو جمع بچس) یه لحظه شیطنتم گل کردو برایش سند کردم (خودم مگه بچه تر از خودم مگه تو جمع هست) چند لحظه بعد جوابش اومد (آخه خانوم من که ازدواج کرده دیگه دخترم نیست کجا بچه به حساب میاد) با حرص گوشیه پرت کردم کنار که خندش رفت هوازهرماربیشعور بی حیا

بچه ها با تعجب برگشتن سمتش

بردیا: چته پسر هوا بهت نساخته

سامیار: گمشو داشتم با یه نفر چت میکردم یه چی گفت خندم گرفت

عوضی بایدم از حرص خوردن من خندت بگیره این به کنار نگاه موزی بردیا رو خودمو کجای دلم بزارم

#پارت 113

اینارو ول کن بریم پی نقشمون

ساغر: نقشمون؟ آها اوکی بریم اون بالاتر چندتا درخت داره

سیگارو همراه بافندکم گرفتم گذاشتم تو جیبم کفشامونو که پوشیدیم صدای بردیا اومد

-کجا میرین

ترمه: یکم دور بزنیم میایم

وقتی کلبه تکیون داد راه افتادیم. از درختا گذشتیمولب رودخونه رو چندتا تخته سنگ نشستیم سه تا سیگار درآوردم روشن کردم دادم دستشون

بچه ها یکی دیگه مونده برا من باشه؟

ساغر: کثافتو ببینا

خندیدموبه سیگارم یک زدم چنددقیقه ای گذشت که صدای سامیار اومد تقریبا نزدیک بود، این دوتا بدبخت پسر زلیل سریع سیگاراشونو پرت کردن تو رودخونه و برگشتن عقب یه یک دیگه به سیگارم زدمو برگشتم که چشمام تو چشمای عصبانی سامیار قفل شد این سری حالمو میگیره

ترمه: چیشده؟

سامیار: غذا آمادس اومدم صداتون کنم

ساغر: ایا باشه، تانیا پاشو بریم

سیگار دوممو آتیش زدم

شما برین منم میام

#پارت 114

سرتکون دادنو رفتن میخواستم سیگارمو ببرم سمت دهنم که از دستم کشیده شد با خشم سمت اونی که میخواستم حضورشو انکار کنم برگشتم سیگارمو بده

_اون سری هیچی بهت نگفتم دلیل نمیشه دوربرداری

منظورت چیه؟

_منظورم اینه سری بعد بینم سیگار دستته سیگارمیکشی جوری حالتو میگیرم که حتی اسم سیگارم رو زبونت نچرخه

آخه اصلا به توجه نمی، بابامی داداشمی آخه چیمی لعنتی تو فقط زندگیمو نابود کردی

_ با حرص از کنارش گذشتم لعنت به سامیار قشنگ همه چیه به رخم کشیدی همه اشتباهام نه اشتباه نبودن لعنت بهت سامیار که دوباره انداختیم تو دوراهی بی حوصله روزو گذروندم بلاخره امروزم تموم شد اما سامیار کلشو بهم محل نداشت مهم باشه برام نمیدونم انگاری داره مهم میشه

تایا حماقت نکن حماقت نیست عقل جان عشقه

چشم: قلب چرا عاشق میشی هر وقت میبینمش اشکام جاری میشه

قلب: هر وقت میبینیش من درد میکشم

#پارت 115

موهامو اتو کشیده بودمو فرق وسط باز کرده بودم آرایش زیادی نکرده بودم اما خب به چشم میومد لباس استین حلقه ای تا کمر تنگ بعد تا روی زانو گشاد میشد یه کمر بند بزرگ سفید هم دور کمرش داشت، دوروز پیش که داشتیم برمیگشتیم ترمه بهم داد گفت سامیار گفته بهت بدم حتما برا عروسی بپوش

همون لباسی بود که تو مغازه دوستش انتخاب کردم یه کفش پاشنه پنج سانتی سفید هم پوشیدم، بعد از پوشیدن مانتو با آژانس همراه ساغر رفتیم سمت تالاری که عروسیه، وقتی وارد شدیم نیشم تا بناگوشم باز شد جای خیلی قشنگی بود وقتی بارمان اومد خوش امد گفت ساغر از سامیار پرسید که گفت هنوز نیومده تو راه بود برایش کاری پیش اومد رفت میاد

ماهم رفتیم سمت اتاق پرو لباسمونو که عوض کردیم کیف سفیدمو برداشتمو همراه ساغر رفتیم سر یه میز نشستیم

پوفف حوصلم سر رفت نظرت چیه بریم برقصیم؟

ساغر: بارمان ناراحت میشه

جوری برگشتم نگاش کردن که ته حالت تهوع بوداه اه نکبت حالت تهوع من رفتم
برقصم

رفتم وسط پیستو شروع کردم رقصیدن وقتی برگشتم ساغرو بارمان تو دهن هم
نشسته بودن اه این چه وضعیه بین یه مشت نکبت گیر افتادم

#پارت 116

یه چشم غره بهشون رفتمو نشستم سرجام

بارمان: ااا اومد

چیه داشتین راجع بهم غیبت میکردین

بارمان: کی تو رو میگه تانیا، سامیارو گفتم ولی خانمم دوستت به دوستم میاد نهفته؟

ساغر: آره منم بهش گفتم پاچه گرفته

یه دهن کجی براشون کردم محل نذاشتم اما نمیتونستم منکر اینکه به زور خودمو

نگه داشتم سمت سامیار برنگردم بشم

صداش از پشتم اومد دقیقا پشت سرم

_سلام جمع

بارمان: علیک چه خوشتیپ شدی

_ ااا داشتیم یعنی تا الان خوشتیپ نبودم؟

زمزمه وار گفتم که فقط خودش بشنوه صد در صد

بارمان: اونکه بر منکرش لعنت خوشتیپ بودی داداش ولی امشب ترکوندی

زارت دوباره زمزمه کردم: بابا الان از بار هندونه ها کمرش میشکند که. یهو صداشو کنار گوشم شنیدم

_انقدر آروم نگو جنمشو داری بلند بگو

چشام گرد شد چرا انقدر بهم نزدیک شد اونم جلوی ساغر بارمان به درک ساغر

خودمو سریع کشیدم کنار

آخه بارمان اون کجا خوشتیپ شده با اون چشاش

ساجر زد زیر خنده

#پارت 117

بارمانوسامیار متعجب نگام کردن

سامیار: الان دقیقا چی شد چشام زشته یعنی؟

ساجر: نه بابا تانیا از بچگی به چشم رنگیاحسودی میکرد مخصوصا تو که چشات تیله اییه

یکی نیست به این دوست من بگه تو حرف نزنمیگن لالی

بارمان: پس چطوری باتو کنار اومد

ساجر: یه مدت میخواست چشمواز کاسه دربیاره

سامیار صندلی کنارم نشستو خداروشکر بحث تموم شد منم مشغول چیوندن میوه های رو میز تو خندق بلا شدم تا صدای دست و جیغ اومد پس اومدن با بچه ها رفتیم

سمت عروس داماد بعداز تبریکو اینجور چیزا رفتیم سر میز

خب بریم برقصیم ساغر فقط الان نگو(با دهن کجی ادامه دادم) بارمان ناراحت میشه

بارمان با لبخند برگشت سمت ساغر

یعنی خیلی چندشین خیلی

برگشتم سمت سامیار: تو چی ساسا

یهو دستمو کویدم رودهنم ساغرشون خندیدنو سامیار متعجب نگام کرد

ازدهنم پرید حالاتونمیرقصی

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

یه نگاه عاقل اندر سفیه بهم انداخت که چی الان پسر که چی چرا اینجوری نگاه میکنی فکر میکنی خیلی اوکیو توپی البته همه این عقیدرو نسبت بهت دارنا ولی چه دلیل میشه منم اعتقاد داشته باشم بهش

#پارت 118

بلاخره حرف زد: شرمنده ولی این رقصا به کلاس ما نمیاد در شان شما نیست پس بشین

چشامو گرد کردم و گفتم: نمیای تکلیف روشن نکن

شونه هاشو انداخت بالا یعنی اصلا مهم نبود

با حرص رفتم وسطو شروع کردم به رقص قرمیدادم که یهو آهنگ عوض شد و همه زوج زوج اومدن وسط تا خواستم برم چراغارو خاموش کردن فقط یکم نور بود پوف اینو کجای دلم بزارم داشتم با احتیاط راه میرفتم تا به کسی نخورم یه دفعه ای پام پیچ خورد و شترق خوردم زمین اییی لعنت به این مسخره بازی، سعی کردم بلند شم که یکی دستمو کشید و رفتم بغلش دقیقه اول هنگ بودم اما وقتی سرمو اوردم بالا فحش بارش کنم دیدم سامیاره انگله، داشت میرقصید منم میرقصوند

هی تو به چه حقی به من دست میزنی، اصلا مگه نگفتی این رقصا در شاان شما نیست
چی شده اومدی می رقصی

_ هیس منظورم جفنگ بازی قبل بود، راستی همه چیتو دوست دارم، لاغرتم کردم پر
حرفیتو نمیدونم چیکار کنم آزارم میده

با حرص هلش دادم که تکون نخورد

پسرک خودخواه بی تربیت به من میگه وراج اصلا دوست دارم به توجه پروو خان

#پارت 119

با حرص حرف زدم

|| که آزارت میده، پس چرا انقد میچسبی بهم هاان

_ چرا حرص میخوری حالا، چه کنم دیگه بخشی از عشقم بخاطر پر حرفیاته

ولم کن میخوام برم

_ من نمیخوام خانووم

به من چه من میخوام برم

_ تا من نخوام باید بمونی پس هیس ساکت باشو کنارم بمون، تانیا میشه برای همیشه

کنارم بمونی هومم؟

جوابشو ندادم چند دقیقه گذشت که بلاخره آهنگ تموم شد منم سریع فرار کردم

موقع شام شد طبق چیزی که انتظار داشتم سلف بود همه چی چشمک میزد، وسطای

غذام بودم که با دیدن صحنه روبروم یه تیکه از جوجه پرید تو گلوم داشتم خفه

میشدم که ساغر یه لیوان آب بهم داد

ساغر: آخه دردت تو جونم غذا فرار نمیکنه که

سرمو انداختم پایینو شروع کردم به غذا خوردن اما تصویر سامیار جلو چشمم بود
عشقم همینقدر بود که دختره تو بغلش باشه و راحت لاس بزنه لعنتی لعنتی

رو به ساغر گفتم: کو این بارمان جونت

ساغر: چرا انقدر با بارمانوسامیارچی تو پیش دوستاش شام میخوره

#پارت 120

دلَم نمیخواست برگردم که دوباره با اون صحنه روبه رو بشم

ساغر: چرا نمیخوری

سیر شدم

-آخه نمیدونی که من چندروزه غذا نخوردم که عروسی ترمه شون غذا بخورم

به قیافه کج و کولش که سعی میکرد ادای منو دربیاره با غضب نگاه کردم اگه امشب
ابروی مارو نبرد زد زیر خنده

زهرمار این بارمان خیلی دله ات کرده ها با من نبودی دله نبودی ها

بارمان: ای بابا دله هم شدیم

بودایی

ساغر: اااتانی

اومدم جواب بدم که سامیار اومد

ساغر: اوه سامیار خان رل پیدا کردی

سامیار: اوه شاید

لعتنی اصلا به روی خودم نیوردم

موقع عروس کشون بود خواستم با ساغر سوار ماشین بارمان بشم که دیدم پره با تعجب به ساغر نگاه کردم که گفت: تانی بخدا یهویی اومدن فامیلاشن نمیشناسم با بارمان حرف زدم با سامیار برو میارت دم خونه

با ناراحتی یه باشه گفتم که اونا برن سامیار هنوز نیومده بود پنج دقیقه بعد اینکه اونا رفتن سامیار اومد

سامیار: تانیا تو هنوز نرفتی؟

بهبه اینکه خبرم نداره منم نمیگن بیخیال

منتظر بارمانم مثل اینکه ماشینشو برده پارکینگ داخل با ساغر رفتن بیارن

#پارت 121

نگام کرد_ مطمئنی؟

نباید باشم، تو برو خدافظ

_باشه خدافظ مراقب خانوم منم باش

سوار ماشینش که شد شالمو کشیدم جلوترو به رفتنش نگاه کردم، بیا حالا چه غلطی میکنی یه ربعی گذشت گوشیمو در آوردم که زنگ بزنم آژانس همون لحظه پیام اومد از سامیار بود لعتنی (لعتن بهم که تو دید تو انقدر بی ارزشو کثافتم که سه شب تو خیابون بودنوبه با من تو یه ماشین بودن ترجیح بدی) پیام بعدی اومد (هنوز اونجایی) تا خواستم براش تایپ کنم پیام بعدی اومد (تانیا دارم میام اونجا فقط نباشی فردا کل دوربینای اطرافو چک میکنم ببینم با کسی که به مزاج من خوش نیاد رفته باشی وای به حالت) چه سرعت بالایی داره، با لرز سرما سعی کردم شماره آژانسو بگیرمو از این اوضاع فرار کنم که صدای بلند ترمز ماشین اومد با وحشتو حرص سرمو

اوردم بالا که چشمم به سامیار افتاد عصبانی اومد سمتمو زد تو گوشم لعنتی اصلا
فکرشم نمی کردم لعنتی

_دختره احمق بیشعور اگه بارمان یادش رفت بهم بگه تو چرا به من نگفتی انقدر از
من بدت میاد آره انقدر که نصفه شب تو خیابون تنها بمونی ولی با من بی عرضه نیای
اما....

#پارت 122

امارو که گفتم دوباره ادامه داد

_اما چی اما چی تانیا تو داری کاری میکنی که از اینکه عاشقت شدم پشیمون شم از
خودم میفهمی از خودم متنفر شم

یه لحظه دلم گرفت نمیدونم چرا اما دلم گرفت _بیا بریم داری از سرما میلرزی
باناراحتی پشتش راه افتادموسوارشدم نگام به پیراهن جذب تنش بااون شلوارمشکی
پاش

افتاد حتما زمانی که اون کت جیگری که الان رو پام بود تنش بود خیلی جذاب شده
بود کتش فوقالعاده خوشبو بود بوی تنشو میداد لعنتی اینو ازش میگیرم

_ببرمت خونه خودتون یا ساغرشون

نمیدونم

سریع برگشت سمتم

_یعنی نمیدونیو همینجوری تو خیابون وایستادی میدونی با چه وضعیتی خودمو
رسوندم لعنتی میفهمی،نه دیگه درک نمیکنی تو که عاشق نیستی منم، من لعنتی
عاشقم

خب نمیدونم

_واقعا هم برای خودم هم برای خودت متأسفم

با ناراحتی گفتم ببرم خونه از در پشتی میرم

یکم سرعتشو برد بالا بغض کردم نمیفهمید روش حساس شدم نمیفهمید دیگه وقتی رسیدیم خواستم پیاده شم که صدای او آمد: امشب خیلی خوشگل شده بودی خیلی راستی بابت اون سیلی ببخشید بابت اینم ببخشید

با تعجب برگشتم سمتش: بخاطر چی

گفت: بخاطر اینیه قطره اشک از چشمم چکید سامیار امشب سه تا دلیل بهم دادی سه تا بعدا نگی چرا یادت باشه پیاده شدم کتشم دستم موند یادش رفت بگیره.

#پارت 123

امروز قرار بود برم پیش آرش تا بهش جواب بدم استرس، اصلا استرس نداشتم نه با آرش عاشق معشوق بودم که هیچجانی داشته باشم نه حتی یه عشق یکطرفه از من، فقط عذاب وجدان داشتم عذاب وجدان بخاطر اینکه برای فرار از سامیارو گذشتم به آرش ظلم میکنم، لعنت بهم با تیام راه افتادیم وقتی رسیدیم ازش خدافظی کردم و وارد مطب شدم معذب بودم تو شرایط بدی بودم

سلام

-سلام خوش اومدی چطوری؟

مرسی، خودت چطوری؟

-حالم بسته به جواب توعه

لعنت بهت تانیا

خب او مدم بهت جواب بدم دیگه

-بله، حالا جوابتون

فقط تا یک ماه دیگه کارای عروسیمون باید تموم شده باشه

پوکر نگاه کرد بعد یهو با ذوق او مد سمتم یه قطره اشک ریخت رو گونم، ببخشید اگه

ندیدمتون احساساتم ببخشیداگه من یه عوضی خودخواهم که حالا به فکر انتقام

افتاده ببخشید

یه هفته از اون روز گذشته، دیشب آرش همراه خانوادش او مدن خواستگاری کل

قضیرو تو همون یه شب تموم کردم، سه هفته دیگه عروسیمه هه عروسیم، حتی

ساغرم خبر ندادم که به بارمان نگه، میخواستم برم حموم که گوشیم زنگ خورد فکر

نمیکردم مامان انقدر سریع به خاله خبر داده باشه خاله هم انقدر سریع به ساغر

#پارت 124

تلفنو جواب دادم: الو

ساغر: انقدر برات غریبه بودم؟

چشمامو آروم بستم آخه عزیزم تو که از غم من خبر نداری، خبر نداری اون بارمان

جونت چه کثافتیه ساغر: آره تانیا

ساغر

-ساغر چی؟ هوم تانیا ساغر چی؟ از چی می ترسیدی اینکه نامزد تو بدزدم

خفه شو ساغر مجبور بودم اگه نبودم ازدواج نمیکردم مطمئن باش

-کی مجبورت میکنه خاله یا تیام

هیچکدوم ساغر میای پیشم خیلی چیزا میخوام برات تعریف کنم خیلی چیزا

-قابل میدونی؟

ساغر زخم نزن به بارمان هم نگو قضیرو

-نگران نباش نیم ساعت دیگه میام

باشه خدافظ

وقتی از حموم اومدم ساغر تو اتاق نشسته بودسلام

-به،علیک سلام عروس خانم

چطوری

-با دوستایی مثل تو عالی

لباسمو عوض کردم و کنارش نشستم

ساغر میخوام خیلی چیزارو برات تعریف کنم

فقط خواهش میکنم بعدازم دلگیرنشی که بهت نگفتم نمیتونستم برام سخت

بود،ساغر یادته منو دزدیدن-آره خب؟

سامیار منو دزدیده بود

-سامیار،سامیار خودمون؟

آره خودش میگفت عاشقمه خواستگاریمم اومده ولی بابا نذاشته یادته تیام تصادف

کرده بود سامیار زده بود بهش بخاطر همین بود که بابام قبول نکرد....

#پارت 125

براش تعریف کردم که بارمان با قصداومده طرفش اما الان عاشقشرو یانه نمیدونم
حالش بد شد، ولی بازم جرئت نکردم بگم من زنم، کلی اصرار کردم که به بارمان زنگ
زنه، چون میخواست زنگ بزنه فحش کش کنه و کات کنه اما نذاشتم شاید بارمان حالا
عاشق باشه ما که از عشق رفیقش خیری ندیدیم شاید عشق خودش برای رفیقم
بسازه

آرش اومده بود دنبالم که بریم آزمایش بی حوصله یه لباس تنم کردم سوار ماشین
شدمو یه سلام آرام دادم

آرش: سلام عزیزم خوبی

بی حوصله چشممو بستم ازکی عوضی شده

بودممرسی تو چطوری؟

-کنار تو عالیم

آرش من خوابم میاد یکم استراحت میکنم رسیدیم صدام کن

خیلی غیر مستقیم گفتم ساکت شو، با صدای آرش چشممو باز کردم پس رسیدیم

-آره پیاده شو بریم

باهم وارد آزمایشگاه شدیم دقیقا سرموقع رسیده بودیم آزمایش که دادیم یکم

سرگیجه داشتم، رفتم داخل ماشین تا آرش بیدار رفته بود آبمیوه و کیک اینا بگیره

درو که بستم صدای پیام گوشیم اومد این کیه حالا

#پارت 126

گوشیمودر اوردم چشمم که به فرستنده افتاد چشم گردشداين بشرچقدر پروعه
از سامیار بود باز کردم (کجایی؟) نه بابا پیشرفتم میکنه نه سلامی نه علیکی بر اش
تایپ کردم (به تو چه) سریع جواب داد (لج نکن دلم برات تنگ شده میخوام
ببینمت) سند کردم (من نمیخوام)

چند دقیقه گذشت گوشیم زنگ خورد جوابشو دادم ولی چیزی نگفتم
سامیار: الو الو تانیا چرا جواب نمیدی بابا نمیزاری خودتو ببینم بزار صداتو بشنوم یه
فکری به حال دل عاشق منم بکن دلم تنگته
دلت تنگه خبری نمیگیری

لعنتی چه گاف بزرگی دادم گفتم که برام مهم شده صدای خنده آرومش اومد
_ تو خبری از من نمیگیری من که ازت همیشه خبر میگیرم
آره خب. دوباره گند زدم

_ آخه نامرد، تو اصلا میدونی این چند روز من بستری بودم
چشمام از تعجب گردش ارشو دیدم که از روبه رو میاد خیلی عوض نه عوضی شده
بودم

باید تمومش میکردم

خب به من چه؟

صدای متعجبش بهم رسید_ چی شد؟

هموم موقع آرش نشستو گفت: تانیا آبمیوش طعم هلوعع دوست داری؟

_ صدای کیه تانیا الان بیرونی

ب آرش نگاه کردم

#پارت 127

جواب سامیارو دادم

آخه تو چیکار داری _ آخ

چی شد؟

_ مهمه برات؟

صداش چقدر دردناک بود درد داره فک کنم

اصلا به من چه خدافظ

_ قطع نکن

یه چشمم به نگاه کنجکاو آرش بودو تمام حواسم به سامیار

چیکار داری

_ گ ف تم کجایی؟ کی کنارت؟

منم گ ف تم خدافظ

گوشیمو سریع قطع کردم چشمم به آبمیوه ها افتاد با این بحث سرگیجم از یادم رفت

آرش: کی بود؟

آخه به توجه اه

هیچکی الان باید کجا بریم؟

-یکم میچرخیم بعد میریم برای سفارش کارت عروسی

آها تالار چی - باغ داخل کرج جشن میگیریم

کلمو تکون دادم، بعد یکم دور زدن روبه روی یه مغازه و ایستاد، بی سوال همراهش
پیاده شدمو وارد مغازه شدم

آرش: سلام آقا خسته نباشید میخواستیم کارتای عروسیتونو ببینیم

فروشنده: سلام درمونده نباشی پسر جان الان میارم خدمتتون ببینید رفتو همراه یه
دسته کارت برگشت آرش با صبر تمام کارتارونگاه میکرد منم با بی میلی تمام کارتارو
رد میکردم

#پارت 128

آرش: تانیا جام نظرت راجع به این کارت چیه

متنش قشنگه خوبه

کارتو ازش گرفتمو فقط دودقیقه بهش زل زدم انگار دارم میخونم

آره همین خوبه، بگیریمش

رو کرد به مرده و گفت: پدر جان ما از همین کارت میخوایم شما شمارتونو بدین غروب
تعدادشو بهتون خبر میدم

فروشنده: باشه پسر مبارک باشه ایشالا به سلامتی ولی انگاری دل خانومت رضا

نیست

نه این چه حرفیه من کاملا راضیم

این چندمین باریه که امروز عوضی بودنم بهم ثابت میشه سوار ماشین که شدیم ازش
خواستم برسونم خونه جلوی در که پیاده شدم میخواست بیاد به مامان اینا سلام بده
منم از اونجایی که میدونستم بیاد مامان حتما نگهش میداره گفتم نیستنو دست به

سرش کردم حالا بدشانشی کلیدم نداشتم باید زنگ میزدم اینک گیر داده بود برو
داخل من میرم آخرم با گفتن مغازه یه چیز لازم دارم دست به سرش کردم وارد خونه
که شدم با یه سلام سر سری رفتم اتاقمو سریع به ساغر زنگ زدم

اوففف جواب بده دیگه دختر

اه معلوم نیست باز کجاست دختره اه بدو ساغر بدو دیگه

#پارت 129

یه بار دیگه زنگ زدم که جواب داد

الو سلام ساغری

-سلام علیکم خوبی؟

مرسییی تو چوتوری

-هیچی بی حالم

بارمان چیشد

-بهش گفتم جدا شیم چیزی نگفت گاهی فکر میکنم الانم عاشقم نیست داره تحمل
میکنه

که دیگه تموم شد

بیخیال بهش فکر نکن

دل داری دادنممم تو حلقم!!!!

-راستی تانی..از حال سامیار خبر داری

تو از کجا میدونی بارمان که گفتی..

-آره آره ترمه بهم گفت مثل اینکه تغزیه درستی نداشته معدش عفونت کرده تازه امروز یکم بهتر شده که نمودونیم سر چی اعصابش بهم میریزه دوباره به معدش فشار میاد دچار خون ریزی معده میشه

چشمامو از درد روی هم فشار دادم من باعث شدم لعنتیالان چطوره

-نگرانشی

الان داری یه دستی میزنی-شاید

شاید یکم

-پس اون دوماه برایش بی تاثیرم نبوده

آره شاید اون دوماه علاوه بر دخترانگیم و قلبم و مجردیم بی تاثیر نبوده

هی یجورایی

-گمشو کثافت خدافظ

خدافظ یدونه

#پارت 130

بعد اینکه قطع کردم وارد اینیستا شدم شاید از اینجا یه چیزی بفهمم پیج سامیار که

قفل بودهیچوقت درخواست ندادم اون درخواست داد قبول نکردم بعله،رفتم پیج

بارمان،البته با پیج فیکم استوری گذاشته بودبازش کردم

وای عکس سامیاربودروتخت درازکشیده بود سرمم بهش وصل بود،چقدر رنگش

پریده بودتوجه ام به متن زیرعکس جلب شداون بی وفایی که باعث شدی حال

داداشم بدشه حداقل یه زنگ بزن حالشوپیرس محض

دلخوشی یه پوزخند زدم وارد پیچ سامیار شدم همون عکسی بود که شمال ازش گرفتم بازش کردم تا کامنتاشو بخونم خودش نوشته بود آخرین بار کنار این دریا با عشقم قدم زدم هنوزم دریا سرجاشه اما عشقم نیست بی هوا دستم خورد رو عکس چشمام گرد شد تگم کرده بود اونم با پیچ اصلیم مثل اینکه این پسر چوب تاراج زده به آبروی من

یه هفته ای گذشته ارشو مامانش اینجان تا کارتارو اسم بنویسیم برای بارمان و بردیا کارت نوشتیم برای سامیار هم نوشتیم ولی به احتمال زیاد بهش نمیدم ارششون بعد نهار رفتن رفتم اتاقم کارت سامیارو گذاشتم داخل کیفم کشومو بازکردم تا دنبال نیم ستم بگردم که چشمم به کلید خونم افتاد آره دیگه خونم بود سامیار گفته بود برای خودمون خریده برای من، کلیدو پرت کردم تو کیفمو برای اینکه حواصم پرت شه شروع کردم خودمو آرایش کردن نه هر کاری میکنم همیشه ازش گذشت برای دیدن خونه خیلی کنجکاو و مشتاقم

بلاخره فضولی پیروز شدو الان حاضر و آماده جلوی اپارتمان وایستادم

#پارت 131

اوم گفتم طبقه چندمه فکر کنم طبقه چهارم آره خودش وارد آپارتمان شدم یه بار شانسم به کار اومد نگهبان نبود سریع رفتم سمت آسانسور، یه دقیقه گفتم خوش شانسم همون لحظه یکی وارد آسانسور شد یه نگاه به قیافه جوونش کردم و گفتم: کدوم طبقه تشریف میبرین؟

پسره: میرم طبقه آخر

یه ابرومو انداختم بالا پس اون مردک که خونرو بهمون نفروخت اینه اهوع بهمون

-شما چی

بدون توجه بهش طبقه چهارم زدم که باز شروع کرد به حرف زدن

-پس میری پیش سامیار

یه نگاه از اون نگاهی که میگه به توجه بهش انداختم از آسانسور اومدم بیرون رفتم سمت در تا کلیدو در آوردم درو بازکنم در باز شدو چشم تو چشم بردیا شدم متعجب نگام کرد

-خوشحالم که اومدی حالش خوب نیست بهش یه سر بزن

سرمو تکون دادمو با نگاه بدرقش کردم دلم نمی خواست حالا که فهمیدم داخله برم اما صدای آهنگ منو کشید داخل کفشمو در اوردمو آروم راهرو رو طی کردم اون توی دیدم بود ولی منو نمیدید گیتار دستش بود یه بارم تو شمال برام خونده بود همراه با ضربه های دستش روی سیمای گیتار شروع کرد به خوندن

#پارت 132

صداش خیلی دلنشین بود

کنار هرکی میشینم تورو میبینم به کجای آسمون تو پر کشیدی من که رو زمینم تو تو چه رنگی رو دلم زدی که هر جا میرم یه گوشه کز میکنم زل میزنم رودرودیوار عکستو میبینم

بعداز توهرکی اومد دوسه روزی تو دلم مهمون شدورفت. ه و س برد تورو

آخرم منو دوباره از پا در آورد

بعداز توهرکی اومد تو دلم دوسه روزی مهمون شدورفت. ه و س برد تورو آخرم منو دوباره از پا در آورد. *مسیح و آرش ای پی* بعداز تو

سرمو بردم بالا تا اشکم نریزه صدای گریش هرچند ارومو مردونه بود اماناراحتم
میکرد

بعد چند دقیقه که صدایش نیومد بهتر شدم با بی رحمی تموم رفتم جلو
سلام

متعجب سرشو بلند کردو نگام کرد چشمش دو دو میزد باورش نمی شد
_بلاخره اومدی

اهوم، اومدم تمومش کنم برم

یه ابروشو انداخت بالا و با پوزخند گفت

_چیزیم مونده که قصد تموم کردنشو داری

یه لبخند دردناک زد: آره آخرین امید واهی

کارت عروسیو در اوردمو سمتش گرفتم

کارت عروسیمه خوشحال میشم بیای

زیاد تعجب نکرد انگار خبر داشت

_خوشحال میشی بیامو با چشمانت پر پرزدنمو ببینی

لعنتی اینجوری بازیمنده

چیزی نگفتمو ساکت زل زدم بهش توقع داشت چی بگم بهش توقع داشت تأیید کنم

#پارت 133

وقتی دید ساکتتم انگاری از کوره دررفت

_ لعنتی نمیفهمی، آخه لامصب نمیفهمی سه ساله عاشقتم به هر دری زدم برات، قلب من همینجوریشم یکی درمیون میزنه نکن التماس میکنم این کاروباهام نکن ازدواج نکن

سامیار تموم شد فقط خواستم خودم بهت خبر بدم

از کی انقدر بی احساس شده بودم

_ اینجوریه منم نمیزارن از اینجا بری بیرون

با چشمای گرد نگاهش کردم که سریع رفت درو قفل کرد کلیدشم گرفت

_ انقدر اینجا نگهت میدارم تا بابات مجبور شه تورو عقلم کنه میفهمی حتی شده اون

برگه صیغرم بهش نشون میدم سه سال به نظر پدرت احترام گذاشتم، اما الان وقتی بفهمه دخترش یه هفته زن من بوده اونم شرعا و جسما صد درصد رضایت میده مگه نه؟

چی؟ چی داری میگی بابام سخته میکنه

_ من نمیدونم یا این عروسیو بهم میزنی ظیا من همین کارو میکنم، من عاشقتم بفهم احمق

تو اینو بفهم من عاشق اونم کسی که قراره باهاش ازدواج کنم

انگار شوک بدی بهش وارد شد که منگ سرجاش وایستاد فقط یه چی زمزمه کرد

دوباره با بی رحمی گفتم: آره عاشقشم

لعنت بهم که اینجوری میشکنمت لعنت بهم

#پارت 134

بی حال سر جاش ولو شدو کلیدو هل داد سمتم منم رو زمین ولو شدم چه فضای
جالبی اون بی حالو داغون اون ور راهرو من با بغض و انزجار اینور راهرو نشستیم
سامیار بخشید..

_ تانیا الان فقط برو نمیخوام کار اشتباهی بکنم فقط برو لطفا

با گریه از جام بلند شدم

حاضر شده بودمو منتظر بودم تیام منو ببره خونه ارششون، مادرش دعوتم کرده بود
علاقه ای نداشتم اما مجبور بودم بلاخره تیام اومد وقتی با ماشین خارج شدیم یه
موتور سوار رد شدو بالاترو ایستاد بی توجه به طرح کفشم نگاه کردم صدای پیام
گوشیم اومد از تو کیفم درش آوردم یه پوف حرصی اما آرام کشیدم که تیام نفهمه
از اون روز فقط پیام میده میگه ازدواج نکن یه زنگ نمیزنه نمیفهمه دلم برای صداش
تنگ شده، پیامشو خوندم (کجا میری با تیام) فقط همین دیگه نه سلامی نه علیکی
فقط شده دو جمله کجایی ازدواج نکن

الان میگم قبول نمیکنم اما مطمئنم اگه یه بار دیگه تو کوچه پشتی توی ماشینش
خفتم کنه وقتی وارد خونه تیامشون شدم خیلی گرم باهام رفتار میکردن ومنو بیشتر
از خودم متنفر میکردن

یه ساعتی با مامانش مشغول دیدن عکسای بچگی آرش که به نظرم اصلا جالب نبود
بودیم منم برای خالی نبودن عریضه لبخند میزدم بعد از شام آماده شدم که برم خونه
پیشنهاد دادن بمونم ولی رد کردم، تیام پیام داد نزدیکه با آرش وارد کوچه شدیم

ممون بخشید زحمت دادم

-این چه حرفیه عزیزم

عزیزم سامیار خیلی قشنگ می‌گه عزیزم اما چرا از زبون آرش مشمعز کنندس

-راستی لباس عروستو دیدی

آره امتحانم کردم خیلی خوبه

-خوشحالم

تا خواستم جوابشو بدم یهو منو کشید تو بغلش با عجله ازش بغلش اومدم بیرون همون موقع هم پیام رسید یه خدافظی کردم و چپیدم تو ماشین پیام پیاده شد سلام علیک کنه دوباره صدای پیام گوشیم که این روزا نقش ناقوس مرگو برام داره بلند شد بازم خودش بود(دستم به دستت میخورد زمینو زمانو آتیش میزدی حالا راحت میری تو بغل یکی دیگه، ولی اینو بدون اگه الان نیومدم فک اون عوضی کنارتو پیاده کنم بخاطر ترس نبود فقط نمیخوام یه آتو دیگه به بابات بدم بلاخره قراره دامادش شم دیگه)

دیده بودم من بی اراده به اطراف چرخیدم ولی ندیدمش، شاید رفته بود شاید بود من نمیدیدمش، این پیامم مثل بقیه بی جواب گذاشتم

امروز دلم میخواست برم قشنگ خونرو بینم ساعت پنج بود از در که رفتم بیرون دوباره چشمم به موتور سواره افتاد جدیدا زیادی اینورا میپلکه ها چند دقیقه صبر کردم تا آژانس اومد سوارشدمو آدرسو دادم

#پارت 136

وقتی رسیدیم کرایرو حساب کردم با کلی سلام صلوات رفتم داخل، این سری نگهبانه بود اومد سمتم: خانم، مهمون طبقه خاصی هستید

اا نه من....من

پسره: مهمون من هستن

نگهبان: من خبر نداشتم معذرت میخوام

-ایرادی نداره با اجازه

باهم سوار آسانسور شدیم

-وقتی به عنوان مهمان میان چرا میزبان به نگهبانی خبر نمیده

چقدر پرو زمان پیاده شدن بهش گفتم: میزبان خبر نمیده چون خودم میزبانم

تا خواست فکشو باز کنه شکر خدا در بسته شد اونم خفه شد زنگ درو زدمو قایم

شدم خب نبود درو با کلید باز کردم و رفتم داخل پالتو و مانتومو در آوردم استینای

لباس بافتمو دادم بالا و مشغول گشتن تو خونه شدم یه اتاق کلا خالی بود اتاق دوم

ترکیب سفیدو آبی بود رنگ مورد علاقه منو سامیار اتاق بعدیرو که باز کردم پشیمون

برگشتم، اتاق کار بود

رفتم پذیرایی وسایل تزئینی قشنگی داشت

_انقدر به این خونه علاقه داری چرا خانومش نمیشی

سریع برگشتم سمتش کی اومد موهای کوتاهمو دادم پشت گوشم پلکش پریدو

نگاهش زوم موهام شد

_اونارم که کوتاه کردی چی برای یکم دل خوشیم گذاشتی، همه چیمو داری میگیری

ازم که

موهای خودمه در اختیار خودمه

_آره دیگه کی مال من بوده، کی در اختیار من بوده فقط غمو دردش برا منه

میتونه نباشه

_ حق نداری باهش ازدواج کنی

چرا هی بحثو عوض میکنی در ضمن برای من تایین تکلیف نکن خوشم نمیاد

_||

اینجوری نگو دیگه نمیتونم خودمو نگه دارم نیشم وا نشه

#پارت 137

یاده همسایه بالایش افتادم

راستی چه همسایه بیخودی داری

_ کیو میگی ؟

همون طبقه بالایی چقدرم پر حرفه

_ اونو کجا دیدی؟

اگه اون نبود نگهبان نمیداشت پیام بالا

_ آشنا میشه

خب دیگه من رفتم خدافظ

_ کجا حالا حالا ها تشریف داری

چییی

_ بعد شام بهت اجازه میدم بری

جاانم

_ جونت بی بلا خانوووم

این قندای آب شده تو دلمو چیکار کنم

نخیر. رفتم سمت مانتوم که سریع تر از من برش داشت گرفت جلوش

_ای بابا چقدر بگم، بازم این مانتو کوتاهه که، چند بار باس تذکر بدم

منم چند بار باید بگم به توربیطی نداره

_چند بار باید بگم همه چیه شما به من مربوطه

یه پشت چشم نازک کردم و نشستم رومبل خوبه نمیخواستم بمونم یه خنده آرام کرد

_فدات بشم، شام چی میخوری سفارش بدم غذا که بلد نیستی درست کنی

کی گفته الان یه چیزی درست میکنم

_به خدا معدم تازه خوب شده عشقم دوباره داغون میشه کارم لنگ میشه

واقعا که لیاقت نداری جوجه میخورم

کشیدم عقبو گفتم: حالا که موندم سو استفاده نکن

_اونم چشم، فعلا که دور دور توعه نوبت منم میشه. گوشیشو برداشت غذا سفارش

داد حالا به مامان چی بگم نمیدونم تو آشپزخونه چیکار میکنه که منو الاف کرده بعد

پنج دقیقه با هله هوله برگشت اول از همه ظرف چیپسو گرفتم

آها اونوقت هله هوله بخوری معدت داغون نمیشه _ نگرانی؟

نخیرم، فقط یادآوری میکنم معدت داغون نشه

_برای تو آوردم اینارو غذاهم برای تو سفارش دادم، ظهر ترمه اشون برام سوپ آوردن

همونو بخورم راحت ترم تا خوب شم

آها میشه فیلم ببینیم

همزمان با حرفم موهامودادم عقب

چرا کوتاشون کردی

فیلم چی داری

بپیچون، این کارو اینروزا خوب یادگرفتی

فیلم ترسناک چطوره

نه نه نه، کمدی نداری یا عاشقانه

تو گوشتیت فیلم داری من اینجا نیستم وسیله ندارم همه اینارم ترمشون آوردن

خوراکیارو میگفت حالا چرا هی ترمه ترمه میکنی پسر بگو بردیا دیگه من انگاری

دارم دیوونه میشم وای

#پارت 139

نگاش کردمپس کجا زندگی میکنی؟

کجا قراره باشم خونه خودمون

یه سوال خواهر برادر داری؟

آره یه خواهر تخس و پرو مثل خودت دارم

چشمامو باخنده گرد کردم که گفت

یادم نبود تو لب تاپم فیلم دارم

بعد چند دقیقه که فیلمو راه انداخت کنارم نشست که زنگ خونه خورد استرس

گرفتم

یعنی کیه؟

چته بابا ترسو جان غذا تو آوردن

پشت چشم نازک کردم مشغول دیدن فیلم شدم غذا رو که گرفت رفت آشپزخونه و همراه وسایل پیداش شد غذا رو گذاشت جلوم غذا رو نگاه کردم یه نگاه بهش کردم مطمئنی نمیخوری؟

ای بابا نکنه تو قصد دوباره بستری کردن منو داری؟

وا مگه مریضم

پس تکرار نکن بخور نوش جونت

قاشقای غذا رو میچپوندم تو دهنم که صدای زنگ گوشیم اومدهمچین به سرفه کردن افتادم که گفتم چشمم الان از کاسه درمیاد سامیار لیوان ابو داددستم

آخه من به فدات یکم یواش تر نمیدزدنش که

گوشیمو قبل خاموش شدم برداشتم

واای سامیار صدای فیلمو قطع کن مامانمه

حالا بهش چی بگم

باشه یکم آروم باش، بهش بگو مامان گلم من پیش عشقمم

با چشمای گرد یه مسخره نصارش کردم نامرد پرو

#پارت 140

گوشیو جواب دادم

الو سلام مامان جونم جانم؟؟؟

-کوفته جانم دختره پرو کجایی آخه نمیگی من با یه دقیقه دلم هزار راه میره

مامانی شرمندت میخواستم زنگ بزنگم سرگرم شدم یادم رفت
دلَم میخواست سامیاری که هی درگوشم تَز میومد فحش بدم حیف که دست و پام
بسته بود این سواستفاده گرم هی به من نزدیک میشد- کجایی؟
با بچه ها شام بیرونم یه دفعه ای دیدمشون نگهَم داشتن الانم دارم شام میخورم
هیچی مامانی نزدیک بود نوشابه چپ شه روم
با دست سامیارو هل دادم عقب
-باشه باشه سریع بیا خونه، ساعت ده خونه ای
چشم مامان سریع میام
-خب مراقب خودت باش خدافظ
بعدخدافظی یه چشم غره توپ به سامیار خندون رفتم
اصلا نشم خنده نداره من بعد غذا میرم
_یعنی فقط برای غذات وایمیستی
خب تنها غذا که نیست فیلمم هست
یه شکلات پرت کرد سمتمو گفت: بدجنس
یه لبخند زدمو مشغول غدام شدم سرد شه که مزه نمیده
#پارت 141
بعد چند دقیقه دوباره سامیار حرف زد
_راستی خودم میرسونمت

با وحشت یادم سری به قبل که رسوندم خونه واون کوچه لعنتی اون ماشین لعنتیو
بوسه لعنتی تر افتاد این سری نمیتونستم ولش کنم

نه نه مرسی خودم میرم

_ ناز نکن دیگه میخوام موتور سوارت کنم حال کنی نمیخواهی موتور سواری با عشقتو
از دست بدی که هومم؟

زیادی احساس نزدیکی نمیکنی

_ ای بابا به تو نگم عشقم به کی بگم پس؟

به عمممت

_ اوه میخوای شوهرش خفم کنه بیوه شی

زیر لبم یه خدانکنه گفتم گفتم که نمیفهمه

یعنی در این حد عاشقشه

_ خانواده پدرم وقتی شوهر عمم میاد خواستگاری عمم نمیدنش میگن نه اما خب

عمم فرار میکنه، توهم حاضری بخاطر من فرار کنی تانیا؟! اا لوس بقیشو بگو

_ جواب که نمیدی، عمم فرار میکنه، وقتی شوهرش میفهمه عمم برمیگردونه بهش

میگه درسته من عاشقتم اما نمیتونم بخاطر خودم یه عمر خانواد تو ازت بگیرم، بعدش

عمم به همه خواستگارش جواب رد داد تا اینکه شوهر عمم دوباره برگشت خیلی

پیشرفت کرده بود الان عمم چهل سالشه وقتی سیوشش سالش بود به عشقش رسید

چه عشق طولانی واقعاتونست عاشقش بمونه. _ مگه من نمودم؟

خب دیگه من دارم میرم قرار بود برسونیم

_ آره بلند شو بریم

#پارت 142

لباسامو که پوشیدم مشغول پوشیدن کفشم شدم سامیار که اومد رفتم پایین وقتی چشمم به موتورش افتاد هنگ کردم اون موتورسوار احمق سامیار بوده به زور سوار شدم

_از من بگیر نیفتی

هه به همین خیال باش من خودم مراقبم

_باشه ولی اول یکم دور میزنیم بعد میبرمت

وقتی تایید کردم شروع کرد به روندن وای لعنتی چقدر سخته خودتو نگه داری، تازه داشتم یکم خودمو نگه میداشتم که که سرعتش زیاد شد سریع چسبیدم به سامیار وگرنه پرت میشدم

لعنتی یکم یواش تر برو تو عادت داری من که مثل تو عادت ندارم الان میفتم میمیرم

_اینو بدون بلایی سرت بیاد من میمیرم، الانم دیرت شده دارم سریع میرم بررسی

نگران به ساعت نگاه کردم پنج دقیقه به ده بودم امان صد درصد کلمو میکند

باشه باشه سریع تر برو

خودمم عین کوالا چسبیدم بهش که نیفتم

وقتی موتور وایستاد سریع پریدم پایین

مرسی خدافظ رومو برگشتوندم_تانی

نه این بار نه بدون اینکه برگردم گفتم چیه

_این مال توعه

وقتی برگشتم یه گردنبند دستش بود

_اینو روزایی که برات خیلی مهمن بنداز

ازش گرفتم تا خواستم تشکر کنم_برو دیگه دیرت شد بدو نمیخوام نگرانت شن

ای بابا،چقد مهربون شدی پسر

_خدافظ

برگشتم صداش گرفته بود خواستم با چرتوپرت حالشو خوب کنم ولی انگاری بدتر

کردم

#پارت 143

بلاخره همه چی اوکی شد و فرداشب عروسیمه

استرس دارم نه از شورو هیجانه ازدواج با آرش بلکه بخاطر این زندگی مسخره ای که

دارم میسازم لباس عروس هم اجاره کردم زمانی که لباسو پوشیدم آرش خواست

ببینه که فروشنده با طنازی گفت شگون نداره قبل عروسی خانومتونو تو لباس

عروس ببینین

منم با پوزخند در اتاق پرو باز کردم این عروسیوزندگی چیش درست بود که حالا

بخواد چشم هم بخوره، تو همین افکار بودم که گوشیم زنگ خورد بازم سامیار توچرا

بیخیال نمیشی پسر من دارم کل احساسمو خاک میکنم توبرام سختترش نکن، جواب

دادم

_الو الو تانیا حرف نمیزنی؟عیب نداره فقط گوش کن فردا قراره عروس شی

الهی من بمیرم صدات نلرزه

_تایا نمیتونم مجبورت کنم ازدواج نکنی، اما عاشقتم با تمام وجودم عاشقتم، خواهش میکنم باهات ازدواج نکن شده میرم زندان تا دل بابات راضی شه اما تو ازدواج نکن منتظرم بمون

من تا آخر عمرم منتظرت میمونم ولی اگه ازدواج نکنم همیشه شاهد شکستنت میشم تو عشق مغرور منی پس شکستنت باید برام سخت باشه مگه نه؟

سامیار

_جانم، بخدا جون میدم اگه مال یکی دیگه شی نابود میشم قبلا انقدر سنگ نبودی لطفا منو ببخش خداافظ عشقم

عشقم اخرو آروم زمزمه کردم اگه نمیگفتم عقده میشد تو دلم

#پارت 144

صبح وقتی بیدار شدم چشمام سرخه سرخ بود دیشب نباید گریه میکردم باید خودمو نگه میداشتم وقتی مامان اومدوبرای رفتن حاضرم کرد یه بهونه مسخره برای چشمام اوردم خودم با آژانس رفتم آرایشگاه چون به آرش گفته بودم نیاد وقتی وارد آرایشگاه شدم

یکم بهتر شدم، آرایشگر نشوندم رو صندلی و آرایشگر: موهات که کوتاه عزیز دل مدل خاصی مد نظر داری

چرا همه چی میخواد منو یاد سامیار بندازه

نه، فکری نکردم - آرایشگر چی

اونم نه

دوسه ساعتی گذشت که ساغرم اومد بردنش

یه اتاق دیگه نهار هم آورده بود وقتی آرایشم تموم شد لباس رو تنم کردم خودم تواینه نگاه کردم خیلی طنز شده بودم اما چه فایده برای کی میخوام طنزی کنم برای کسی که دوشش ندارم، سامیارای کاش میشد بودی منو اینجوری میدیدی ای کاش، دوباره آرایش صورتمو نگاه کردم مطمئنم خیلی خوشتم میومد اونموقع منم با خیال راحت برات دلبری و طنزی میکردم

#پارت 145

آرایشگر: داماد اومد

شنلمو سر کردم، آرش هم رسید بالا

ای بابا این اسفند چی میگه آخه، پولایی که آرش به آرایشگر میده چیه، لبخند رو لباشون چیه، تعریفای آرایشگرو آرش چیه، اشک تو چشمای ساغر برای چیه، این چه بدبختیه

از آسانسور که پیاده شدیم شنلمو یکم دادم عقب که نخورم زمین نزدیک ماشین که شدیم سرمو آوردم بالا، نه باورم نمیشه، انگار قلبم از حرکت وایستاد سامیار روبه روم بودوبه موتورش تکیه داده بود، چشماش برق میزد

مشکی پوشیده بود ای کاش میشد منم مشکی بپوشمو باهم دیگه عزاداری کنیم اولین قطره اشکم که چکید شنلمو کشیدم جلو نشستم تاکی میخواد ادامه بده دیگه کشش ندارم

آرش: این خانوم من چرا انقدر ساکته نکنه؟..

اه تو یکی خفه شو وسط این بلبشوی درونیم

جوابشو ندادم بزار فکر کنه خجالت میکشم

وقتی ماشین و ایستاد با تعجب سرمو بلند کردم اومده بودیم آتلیه داشتیم ژستای
مضخرف عکاسو میگرفتم که صدای زنگ گوشیم اومد توجه نکردم تا اینکه صداش
قطع شد ساعت نزدیک شش بود دیگه باید میرفتیم آرش رفته بود پیش عکاس
باهاش حرف بزنه شنلمو پوشیدم دوباره گوشیم زنگ خورد نگاه کردم خودش بود
بازم خودش بود چه بهتر قبل از اینکه محرم یکی دیگه بشم صدای این نامحرم همه
جور محرم دلو گوش بدم

#پارت 146

دکمه اتصال تماسو که زدم یه سلام آروم و ناواضح گفتم
_علیک سلام عروس خانوم چطوری؟ چرا جواب نمیدی نکنه مثل تموم همجنسات تو
شب عروسیت از استرس زبونت بند اومده، فعلا بند نیاد هنوز خیلی حرفا داریم
راستی بهت گفتم عروس خیلی زیبایی شده بودی، قشنگ ترازاون چیزی که تو ذهنم
تصورت میکردم البته کنارخودم نه یه غریبه ای که حتی دلم نمیخواد ادا سمشو به زبون
بیارم

من قراره باهش ازدواج کنم

_آتشیم نزن دیگه خودم میدونم چه خاکی داره به سرم ریخته میشه

این کارو نکن، خودت عذاب میکشی

منم کنارت داغون میشم فدات شم

_من که سه ساله دارم عذاب میکشم از چی میترسونیم آخه

آرش: تانیا آماده شدی باید بریم

_بروبرو پیش عشقت ولی یادت باشه یه احمق همه جوره دوست داره

قطع کرد اشکامو پاک کردم و برگشتم سمت آرش چه عروس جذابی شده بودم با این
نقاب رو صورتمو به دخترک داغون زیر این نقاب
سوار ماشین شدیم چقدر خوبه حرف نمیزنه

نزدیک باغ که شدیم صدای آهنگ میومد داخل پارکینگ شدیم همه او مدن
استقبالمون رفتیم بغل بابام همیشه اولین عشقم بابام بود

ساغر گفت نه بارمان نه بردیا و ترمه نیومدن رفتیم یکی از اتاقا تا عاقد بیاد و عقد کنیم

#پارت 147

همچنان منتظر بودم که دوباره گوشیم زنگ خورد نه بابا زنگ خورم زیاد شده بردیا بود
پوف

الو سلام

-سلام داری ازدواج میکنی میدونم یه آدم بالغیو تمام اختیارت دست خودته اما یکم
به فکر سامیار باش داغونش کردی به عنوان خواهرم دوست دارم اما نمیتونم نابودی
رفیق همه سالای زندگیمو ببینم میفهمی داره....

دیگه نشنیدم چی گفت چون قطع کردم حسی نداشتم از افسردگی زیاد دچار بی
حسی شدم

محشره دوباره گوشیم زنگ خورد اگه میدونستم نزدیک عروسیم انقدر زنگ خورم
زیاد میشه زودتر ازدواج میکردم، با تعجب به اسمش نگاه کردم بارمان بود جواب دادم

-الو سلام تانیا خوبی خودت منو میشناسی آدم خواهش کردن نیستم اما الان

التماست میکنم نزار دوستم بره کلیدنگه داشتنش فقط تویی فقط تو اگه

جلوشونگیری برای همیشه میره. چی؟

-آره داره میره استرالیا، برای همیشه نزاربره سامیار دووم نیاره
تا حالا انقدر از خانوادش دور نبوده از حالش داغون تر میشه اون عاشقته یعنی تو بی
لیاقت ترین آدمی که من تا حالا دیدم دختره احمق
داشت عصبانی میشد به جهنم اصلا برام مهم نیست

#پارت 148

دوباره شروع کرد به حرف زدن
بارمان: یعنی تو اون آرش پوفیوضو به سامیار ترجیح میدی، سامیار قراره همین امشب
بره اونم فقط بخاطر تو بیشعور
چی؟ چی؟ داره امشب میره نه نه نباید بره اگه بره من، من چی مگه من عاشقش بودم
آره من عاشقش بودم از همون بار اول که دیدمش
بارمان ساعت چند کدوم فرودگاه پرواز داره
-ساعت هشتونیم فرودگاه....

قطع کردم و سریع بلند شدم، اگه بره چی من به امید اینکه تو این شهره تن به ازدواج
دادم نه اینکه بره نه نه میرم دنبالش، رفتم سمت در صداهای زیادی میومد فک کنم
عاقده اومده تانیا یا الان یا هیچوقت دروباز کردم و سریع از همون در پشتی که داخل
اومده بودیم زدم بیرون، شروع کردم به دویدن وسط حیاط بود که خوردم
زمین، کفشای مضخرفو از پام در اوردم و راه افتادم از دروازه که خارج شدم بدون توجه
به نگهبانای متعجب سوار یکی از تاکسیا شدم مرده ها جوواچ نگاهم میکرد حقم
داشت یه عروس بالباس کثیفو شنل و پای برهنه ولی من عجله داشتم
آقا لطفا برو - مطمئنی دخترم

بله آقا لطفا برو - لباس تنت که نشون میده متعلق به این مجلسی عروس خانوم

عمو جان وقتی دلم یه جای دیگس لباسو جشن بخوره فرق سرم یکم عجله کنین

-امان از دل عاشق شما جوونا

بیشتر گاز داد

#پارت 149

وقتی رسیدیم یکی از تراولایی که شپاش گرفته بودم و دادم بهش و باگفتن بقیش مال خودتون با دووارد فرودگاه شدم یه سریا هاج وواج نگام میکردن اما من از این سمت به اون سمت میدویدم و گاهی اسم سامیارو صدا میکردم سامیار کجایی آخه فهمیدم عاشقت شدم دیوونه من عاشقت شدم

صدا: پرواز ایران به مقصد استرالیا هم اکنون بلند شد

سرجام خشکم زد چی نخیر نباید همچین اتفاقی بیفته رو زمین ولو شدم کجا رفتی آخه منه احمق تازه فهمیدم عاشقت شدم عاشق تویی شدم که دزدیدیم وجودمو به تاراج بردی احساسمو بازیچه کردی اما من دربرار همه ی کارات بهت دل دادم آخه انصافه لعنتی حتی واینستادی بهت بگم عشقم بگم عاشقتم بی انصاف چرا ولم کردی برگرد، التماس میکنم برگرد بخدایم تو خونه ای که براموم خریدی زندگی کنیم خودم با التماس بابامو راضی میکنم بخدا که راضی میکنم فقط برگرد عشقم فقط برگرد لعنت به این بغض بعد تو لعنت به این اشکا

میگن همیشه تو زندگیه آدما یه سری افراد هستن که بودنشون یه درده نبودنشون هزار درد سامیار تو نبودنت برام هزار درده اما بودنت برام زندگیه

#پارت 150

آهای تموم زندگیم پشتت پر از نفرینه

باشه برو باشه برو

رفتتم به دل میشینه

نمیدونم دستای تو چجوری جادو میکنن

فکروخیالت تو سرم

چرا ولم نمیکنن دلشوره و ترس دارم

چجوری دس بردارم

اصلا منو نخوا بمون من که تورو دوست دارم

دیوارای شهرو من تنهایی چیدم بیا

تموم این خیایونارو خط کشی کردم بیا

لباسی که تودوست داریو من پوشیدم

خونرو برات مرتب میکنم پاشو بیا

میلاذ راستاد پاشو بیا

#پارت 151

وسط اهنگام یهو آهنگ این روزها بدون تو حجت اشرف زاده پلی شد وقتی اهنگش تموم شد رفتم تو فکر آره تهران بدون سامیاربرام جهنمه تو این یه هفته آتیش گرفتمو سوختم کلی جلوی خانواده آرش خجالت کشیدم ولی اونا چیزی نگفتم بابا و تیام که باهام حرف نمیزدن اما این یکی دوروزه وقتی دیدن من حوصله این چیزارو ندارم خودشون بیخیال شدن حاله از زمانی که پیش آرش میرفتم هم بدتر شده نمی دونم نبود کی برای حجت اشرف زاده تهرانو جهنم کرده اما نبودسامیار تهرانو برای من خود جهنم کرده، حالا که تهران نیست، صبر کن ببینم سامیار تهران نیست من که

میتونم برم استرالیا آره آره چرا نتونم برم حتما میرم با عجله پاشدم تا چمدونمو
بیارم و لباسمو بچینم که نگام به قیافه خودم تو آینه افتاد از این داغون تر نبود
یه تیشرت گشادوقدیمی که فکرکنم از تیشرت های کهنه تیام بود با یه شلوار که سر
زانوش پاره بود موهامم خوبه کوتاه بود وگرنه....

اینجوری باید سه روز وقت برای شونه کردن موهام بزارم که چشمام چشمام چقدر
داغونه لعنتی، سریع شونه رو برداشتمو مشغول شدم اوه چقدر افتضاحه بعد از شونه
موهام رفتم حموم وقتی شبیه یه دختر گل لباس پوشیدم رفتم جلوی آینه انگار
پوست انداخته بودم سفید شده بودم حالا وقتشه به خانواده بگم که قصد رفتن دارم

#پارت 152

رفتم طبقه پایین وقتی سلام کردم با تعجب نگام کردن اما بعدش دعوتم کردن به
شام مشغول غذا خوردن بودن یعنی الان بگم نکن؟

بابا. -بله

هنوزم یکم باهام سرسنگین بود

من میخوام برم مسافرت خارج کشور

تیام ابروهاشو انداخت بالا:مثلا کجا؟

اوم مثلا استرالیا خوبه نه؟ هم جای باحالیه هم من دوست دارم برم

بابا:جای نزدیک تر نیست بری؟

آخه من میخوام برم استرالیا

بابا:دلیل اصلیتو بگو بهم بگو دردت چیه؟ هی میگى به استرالیا علاقه دارم

یعنی چی؟

بابا از جاش بلند شد و گفت: همراهم بیا

سریع همراهش وارد اتاق خودم شدم

بابا: حالا که تنهاییم بگو دلیل اصلیتو بهم بگو یا لا منتظرم

چه دلیلی بابا به عنوان یه تفریح بعداین بحران بهش نیاز دارم

بابا: یعنی بخاطر اون پسر نیست؟

با تعجب پرسیدم: کدوم پسر؟

بابا: همون پسری که چندبار اومد خواستگاریت همونی که نداشت عروسی کنی همونی

که الان استرالیاست یا بهتره بگم همونی که داشت برادر تو میکشت

با تعجب بابارو نگاه کردم بابا از کجا میدونست سامیاره

#پارت 153

درسته تعجب کردم ولی باید ازش دفاع کنم

نه نه بابا تقصیر اون نبود تیمام بی هوا اومد وسط خیابون اون احوال خوبی نداشت خبر

بد گرفته بود بابا اون نمی خواست....

-بسه چقدر بزرگ شدی که جلوی بابات وایمیستی از یه پسر دفاع میکنی ها؟

اما من باید برم بابا باید برم

،همچین اجازه ای بهت نمیدم فهمیدی

انگاری جنون بهم دست داد شروع کردم به کشیدن موهامو دور خودم میچرخیدم

بابا بابا من عاشقشم،عاشق،سخته درکش من باید برم دنبالش،اومدخواستگاری زدی

تو گوشش اون روز هم اومد دم خونه دیدمش بابا دوباره زدیش اتفاقی براش نیفتاد

دختر خودت شکست دل من هزار تیکه شد بابا میبینی شدم یه روانی یه روانی که فقط با حضور اون آرام میشه

-پس چرا وقتی دزدیت باهاش نموندی

بابا من بخاطر شما تن به ازدواج با آرش دادم در حالی که حسی بهش نداشتم ذره ذره احساسمو خاک کردم اما، اما حالا من میخوام برم سمتش جلومو بگیر، اگه نزاری برم بابا خودمو میکشم آره خودم و میکشم با عجله دویدم سمت آینه و با ضرب شکوندمش یه تیکشو برداشتمو رو مچ دست چپم نگه داشتم واقعا آدم عصبانی تعادلشو از دست میده

مامان: چیکار میکنی تانیا؟

مامانشون کی اومدن مامان نمیخواستم جلوی تو خورد بشم اما برای عشقم مجبورم اون برای خوشی من گذشت از خودشو احساسش گذشت منم اینبار باید از سد محکم خانوادم بگذرم ببخشید ولی من به عشقم مدیونم خیلی هم مدیونم اندازه یه زندگی و یه آینده

#پارت 154

به مامانم نگاه کردم

مامان نگاه کن بابا شما هم نگاه کن میکشم خودمو میکشم قلبم و روحم خیلی وقته مردن

اما این جسمم هنوز ازرو نرفته اونم از بین میبرم -بخاطر اون پسره ی....

بابا بهش توهین نکن، من احساس تحقیر میکنم نکن، بازم اگه نزاری نمیرم، ولی بابا بزار اگه نزاری برم دق میکنم، دق میکنمومیمیرم

-ساکت شو

اومدنزدیکموبغلم کرد

-دختر لوس من کی انقدر بزرگ شده که عاشق بشه، اینجوری جلوی باباش وایسته و بخواد بره دنبال یه پسر انگار همین دیروز بود که گذاشتنت تو بغلم باشه برو، برو دختر بابا اما آگه باز آسیب ببینی، این سری باباشم نمیتونه نجاتش بده

مرسی بابا مرسی

توی فرودگاه با بغض مامانمو بغل کردم دیگه وقت رفتن بود میخواستتم ساغرم با خودم ببرم اما کاراش جور نشد بخاطر همین تنهایی میرم بعد خدافظی باتیامو بابا سمت هواپیما راه افتادم نمیدونم بعد چند ساعت اما بلاخره رسیدم

#پارت 155

به کمک اپلیکیشن هایی که توی گوشیم نصب کرده بودم یه تاکسی گرفتمو رفتم به هتل آدرسهای دستوپاشکسته ای از سامیار داشتم اما باید با کمک بردیا پیدامیکردم بردیا گفت سامیار از هیچی خبر نداره رفتن منم بهش نمیگه تا غافلگیر شه از همشون خواستم به بارمان چیزی نگویم آخه از اون دهن لق بعید نبود بهش خبر بده، امروز باید استراحت میکردم و فردا میرفتم پیش سامیار اونم توی هتل میموند نمیتونستم تو هتل اون بمونم بلاخره اون بچه پولدار بود دیگه

صبح که بیدار شدم رفتم حموم بعد دوش یه شلوار جین با لباس یقه اسکی بافت با سی شرت پوشیدم وقتی سوار تاکسی شدم خواستم چند لحظه صبر کنه به بردیا زنگ زدم

الو سلام بردیا خوبی؟

-مرسی تو چطوری پیداش کردی یانه؟

نه آدرس درستومیخواستم به راننده بدم

-آها گوشو بده من بهش بگم مطمئنی

وقتی تاییدشو شنیدم گوشو گرفتم سمت راننده با تعجب نگاهم کرد

بردیا یه چی بگو

نمیدونم بردیا چی گفت که مرده گوشو گرفتم مشغول شد گوشو داد به خودم

-تایا آدرسو بهش دادم هتلی که سامیار میمونه یه رستوران نزدیکش داره که اکثرا

سامیار میره اونجا اگه ادرس اونجارو دادم اگه اونجا نبود برو هتل

بعدتشکر خدافظی کردم و سرجام منتظر نشستم

#پارت 156

وارد رستوران که شدم گوشیمو در اوردمو وارد اپلیکیشن شدمو رفتم سمت متصدی

سلام خسته نباشید میخواستم سریه میز بشینم میشه راهنماییم کنید آشنایی ندارم

-اوه البته یک لحظه صبر کنید

یه گارسونو صدا کرد سریه میز نشستم نیم ساعتی منتظر بودم که سامیار نیومد

تصمیم گرفتم حداقل غذا سفارش بدم غذامم تموم کردم اما سامیار نیومد وقتی

حساب کردم رفتم دستشویی اگه شارژ گوشیم تموم شه نمیتونم برم یه روز دیگه

میام سراغ سامیار

از دستشویی اومدم بیرون میخواستم گوشیمو بزارم تو کیفم که یکی هینهو...کوبید

بهم گوشیم افتاد زمین دلو رودش پخش شد

این مدت انقدر گوشو گرفتم بابام میخواد خفم کنه خم شدم گوشیمو جمع کنم که

یکی شروع کرد به حرف زدن من که نمیفهمم چی میگه بزار گوشیمو جمع کنم نگاش

میکنم گوشیمو که جمع کردم بلندشدمو همزمان سرمم بلند کردم روح از تنم جدا
شد سامیار بود وای حالا چجوی بهش بگم، چقدرم دلم براش تنگ شده بود، یه
ابروشو انداخت بالا

_تو اینجاییکار میکنی همراه شو.. هرت اومدی

ایوول خبر نداشت بهش نرسیده بودایول

_مگه نمیشنوی اونی که عشقتو نسبت بهش تو بوق و کرنا کرده بودی کجاست
میخوام بهش تبریک بگم

گوشیم روشن نمیشد حالا

#پارت 157

بهش نگاه کردم تنهایی اومدم اینجا

_|| نه بابا بزرگ شدی، یه زمانی....، دیگه مهم نیست من دارم میرم

پشتشو بهم کرد لعنتی من بخاطر تو تا اینجا اومدم

حداقل برام تاکسی بگیر گوشیم روشن نمیشه زبان اینجارم بلد نیستم

_خوشم باشه غیرت شوهرتو، خودت به امید چندتا برنامه مسخره تو گوشیت

همینجوری برا خودت میگردی

خب....

_بیا بریم برات تاکسی بگیرم

نمیشه خودت منو ببری آخه فقط یه اسم از هتلی که توش میمونم دارم

لطفا قبول کن میتونم تو ماشین بهت بگم

_دلیلی نداره اگه میخوای کمکت کنم سعی

کن انقدر حرف نزنی

سامیار لطفا میخوام باهات حرف بزنم

_تمایلی به شنیدن حرفات ندارم

رفت سمت گارسونو یه چیز گفت اونم یه چی بهش گفت باهم اومدیم بیرون

چی گفت؟

_به..تو..چه؟

با درد چشممو بستم داشت تلافی میکرد حقم داره خیلی هم حق داره

#پارت 158

بهم نگاه کرد

_اینجا ماشین ندارم،موتور هست اگه مشکلی نداری!

میدونستم دلت نمیاد تنها بفرستیم،فدای قلب مهربونت بشم پسر

نه مشکلی نیستش

چند دقیقه صبر کردم تا باموتورش اومد اسم هتلو بهش گفتمو آروم بغلش کردم

_میشه از من نگیری؟

آروم یه چی زمزمه کردم اما بلند پرسیدم چرا

_باعث میشی اذیت میشم

دیگه صبرم تموم شدو اشکام ریخت

آخه تند میری. سرعتشو کم کرد

_ آروم میرم ولی از من نگیر

باشه، همیشه نریم هتل

_ نخیر اگه تو برات مهم نیست، برای من مهمه که تو الان متاهلی آرش توروازم گرفت

ولی این دلیل نمیشه منم همین کاروباهاش بکنم

اما سامیار

_ هیش، دیگه رسیدیم برو

باشه مرسی

زمانی که پیاده شدم روبه روش وایستادم

مرسی بابت رسوندنم، میتونم بپرسم تو هتل اتاقت شماره چنده؟

_ تو از کجا میدونی من تو هتل میمونم

اه تانیا گند زدی

یعنی تو هتل نیستی؟ خونه داری؟

فقط ماسمالی کردن حرفه عالیه برام

_ نه هتل میمونم فعلا، اتاقم یا اینکه به تو ربطی نداره اما میگم اتاق 212 حالا هم برو

هوا سرده

#پارت 159

بعد خدافظی با سامیار بادو وارد هتل شدم رفتم سمت متصدیو گوشیمودراوردم یه

لبخند رو لبم نشست همون موقع که سامیار رفت موتورشوبیاره روشن شده بود

شب که شد، یاد آهنگ حمیدهیراد افتادم هی بابا امروز سامیارو دیدم شاد شدم دلم خیلی براش تنگ شده بود، یه لباس گرم پوشیدمو به کمک متصدی که آدرس هتلو به راننده داد به هتل رسیدم، بلاخره اتاق اقا رو پیدا کردم درزدم یه چیزی گفت که نفهمیدم وقتی دید جواب نمیدم اومد درو باز کرد لعنتی تو اون رکابی جذب چقدر خواستنی شده بود

_تو اینجا چیکار میکنی؟

میخواستم باهم حرف بزنیم؟

_ظهرم بهت گفتم علاقه ای ندارم

خواست درو ببنده که نذاشتمو وارد شدم

ولی من باید حرفامو بزنم

درو بستو رفت رو تخت نشست

_خب تو که هیچی از تعهد و تاهل حالت نم..

با حالت جیغ مانند و حرصی گفتم: اه بسه دیگه هی آرش هی تاهل بابا من ازدواج نکردم میخوای اینو بفهمی؟ از ظهر میخوام بگم نمیزاری هی نمیزاری همون شب که اومدی اینجا اومدم فرودگاه دنبالت، با همون لباس عروس تنم اومدم دنبالت کلید خونمون تو کیفم بود حتی کفشامم پام نبود چون مانع سریع تر اومدنم میشد برای اولین بار تو عمرم تورو بابام و ایستادم از تو دفاع کردم بخاطر اینکه همون شبی که ولم کردی کل حقیقت خورد تو سرم اینکه من احمق عاشقت شده بودم اما نمیتونستم باهش کنار بیام اما الان فهمیدم همیشه دیگه بدون تو نمیتونم سامیار بعد تموم شدم حرفم بهش دقیق شدم انگار حسی نداشت

#پارت 160

واقعا که تانیا یه پوزخند رو لبم نشست باچه عقلی فکر کردم حالا براش مهمه

بیخیال بابا میدونم باورم نمیکنی

سمت در راه افتادم

_ تانیا. سر جام وایستادم

_ تو قبل اینکه بگی عاشقمی نمیخوای بری که ها. آروم برگشتم سمتش: سامیار

_ جان دلم عشق سامیار

چند قدمی که سمتش برداشته بودمو برگشتمو اخم کردم حالا وقتش بود عقده هامو

خالی کنم وقتش بود یکم ناز کنم

فقط عشق

از اون لبخندای جذابش که دلو دینمو همون بار اول که توی خورش دیدمش برد، زد.

_ عشق سامیار قبلا که انقدر لوس نبود

سریع رفتم بغلش واقعا دلتنگش بودم

میخوام یه حقیقتیو بهت بگم

_ بگو که قلبم داره وایمیسته از ذوق دیدنت

من همون بار اول که دیدمت بهت دل بستم اما خب نفهمیدم تا وقتی که رفتی

_ فدای سرت همیشه حال مهمه، حالا که پیشمی کل دنیا پیشمه

ولی یه چیزیا_ چه چیزای؟

بی انصافیه، تو چرا مثل این عاشقای تورمانا ژولیده پولیده نشدی؟

_ای بابا از عشقم دورم از وسایل آرایشی بهداشتی که دور نیستم

منم از تودور بودم چرا شبیه جنگلیا شدم پس؟

واقعا که حداقل یکم لاغر میکردی؟

_تو دیگه تپل نشو من لاغر میکنم

تخس پشتمو بهش کردمواقعا که

_تانیبا حالا که خودت اومدی سمتم خودت منو خواستی دیگه حق رفتن نداری حتی

یک ثانیه هم بهت اجازه نمیدم که بری این زندانو خودت انتخاب کردی

وقتی دستاشو دورم محکم کرد منظورشو فهمیدم سرشو گذاشت رو شونم

اگه زندان آغوش تو باشه میخوام تا اخر عمر زندانی باشم زندانی که که میله هاش

دستای تو باشه و انفرادیش آغوشت بزار تا ابد حبس باشم

اهوع از کی تا حالا شاعر شده بودم ای بابا امان از عشق

_حالا که انقدر از عشق حرف میزنی انقدر برا من طنازی میکنی خاموش کردن

اتیشمم با خودت. برگشتم سمتش

|| سامیار....

پایان



پیشنهاد می شود

[رمان شکلات ۷۰ درصد malikaaraghi |](#)

[رمان قشنگ ترین رویداد idorsa |](#)

[رمان معراج آغوشت fati_D |](#)

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)